

هر انسانی، پرسش همیشگیست. خود، آن چیز است که در زیر چه؟ توچه هستی؟ پنهان است. از این رو این خدا، که تخم همه انسانهاست، هم چه؟ است و هم جوینده است. خود انسان، هم مجهول است و هم او جوینده این مجهول است. البته این از دید اندیشه های روشنگرانه، يك تناقض است، که مجهولی، خود را بجوید و بشناسد! انسان مجهولیت که خودش را میجوید. انسان، مجهولیت که تا خود را میجوید، هست. اشتیاق به نوبودن، همیشه اشتیاق به خود بودن است، و اشتیاق به خود بودن، همیشه خود را جستن است. تا وقتی خدای ما همیشه چه؟ و همیشه جوینده است، او همیشه نو و بکر است، و طبعاً اشتیاق ما، همیشه نو بودن و مبتکر و بدیع بودنست، چون ما دانه های خوشه او هستیم، و ما همیشه خود را از نو میجوئیم. ما صدها بار در تاریخ خود، خود را جسته ایم و همیشه چیزی را یافته ایم که خود نبوده است. از این رو خود را از نو میجوئیم. ملل، در تصویر خدای خود، همیشه خود را جسته اند و این خدایانی را که یافته اند، خودی خودشان نبوده است، و طبعاً خدایشان نبوده است، و از سر خود را در تصویر تازه ای که میکوشند از خدایشان بکشند، میجویند. ما خدائی را که رها میکنیم، تصویر است از خودی که چهره ما را نمی نماید. انسان، همیشه خدائی را که یافته است با خودی که یافته است، باهم، مانند پوستی از خود میاندازد، و خدائی تازه با خودی تازه میجوید. کشتن يك خدا، کشتن يك خود است. هر خدائی را که بکشیم، خدای خود ماست که میکشیم! این رام چیتک یا رام یا رامنا یا خرم، درست در میان انسان است. انسان، از تخمی میروید که مرکب از پنج خداست (سروش + رشن + فروردین = سیمرغ دایه + بهرام + رام = ونوس)، و یکی از این خدایان پنجگانه که گوهر انسانند، همین رامنا و رام چیتک (زُهره = ونوس = افرو دیت) است. پس خود را جستن و خدا را جستن، یکیست. انسان، معمائیست که همیشه باید آنرا از سر جست، به همین علت همیشه نو است. انسان خود هست تا

اورژینال هست. نو شدن، پوست اندیشه های آمریکائی یا اروپائی را به تن کردن نیست. این کار را کسی میکند که اخته شده است. معنای اصلی «تن» زهدان زاینده است، چنانکه با توجه به واژه ها تنبان و تُنکه، فوری چشمگیر میگردد. به همین علت هم بود که سده ها و هزاره ها، تن را خوار میشمردند و از ایده و روح و آسمان سخن میگفتند. باید روحانی شد تا مهم و ارجمند بود، و از روحانیون ما در ایران، میتوان معنای مهم بودن و آسمانی بودن و روح بودن را شناخت؟ باید آسمانی شد باید دنبال آخرت رفت. جسم و تن، دنیای دنی بود! این بود که تن را باید پوشانید، حالا با لباس عربی نشد با لباس غربی! به عبارت دیگر، اصل زاینده و آفریننده بودن، بد است. تن، نماد همین اصل زاینده بود. انسان، در کُلش، تن یا زهدان بود. فقط زهدان، یکی از اندامهای نبود، بلکه همه اندامهای باهم، تن بودند، همه با هم زاینده و آفریننده بودند. انسان، در کُلش، اصل آفریننده بود. پس برای اینکه خلاقیت در خدائی جدا از جهان و فراسوی جهان، متمرکز شود، باید، همه زهدانها = همه تن ها، سترون و بالاخره اخته ساخته شوند. البته چنین خدایان خلاق، این کار را به خود هر انسانی واگذار میکردند تا هر انسانی خودش، خود را اخته کند. تن خود را خوار بشمارد. این بود که پوشیدن اندام تناسلی، همراه پوشیدن تمام تن بود. تنها اندام تناسلی در انسان، زاینده و آفریننده نبود، بلکه دست و پا و ... همه آفریننده بودند. ما به کل وجود خود، تن میگوئیم نه به اندام تناسلی!

انسان سرپایش، چه؟ است و سرپایش، جوینده و پرسنده است. پرسش، به معنای جستن است. پرسیدن، امروزه فقط معنای «تنگ سوال کردن» را گرفته است. يك کسی ممکنست که سوال کند ولی مقصدش، جستجو نباشد. از اینگذشته، پرسیدن، موقعی پرسیدنست که چیزهای ویژه را بجوید. اینکه انسان می پرسد، از همان آغاز معنای «همپرسی» دارد. چون انسان، مرکب از پنج خداست. این پنج خدا باهم میجویند. این پنج خدا با هم آمیخته اند

و در انسان ، یگانه شده اند . همین باهم آمیختگی پنج خدا را « همپرسی » مینامند . پس انسان ، بُن همپرسی است . پنج خدا در او باهم همپرسی میکنند ، و از این همپرسی است که انسان ، پیدایش می یابد . سروش و رشن و فروردین که سیمرخ دایه باشد و بهرام و رام باهم همپرسی میکنند و انسان ، پیآیند این همپرسی است . این خدایان در انسان ، همدیگر را میجویند . از سوی دیگر ، این خدایان درون ما ، در اندیشیدن و گفتن و عمل کردن ، فراسوی خود ما نیز میجویند . اکنون ، توجه خود را محصور میکنیم و میپرسیم که این رام که خدای هنرها در انسانست ، فراسوی انسان ، چه میجوید ؟ این بهرام نهفته در گوهر انسان ، چه را در گستره گیتی میجوید ؟ پاسخ آنرا در چند تا از داستانهای شاهنامه می یابیم . اسطوره های بهرام و رام ، همه گم و نابود ساخته شده اند ، ولی رد پای آنها در داستانهای بهرام گور مانده است . ما می پنداریم که بهرام ، پادشاه ساسانی ، بهرام گور خوانده میشود ، چون به شکار گور میرفته است . ولی گور ، به معنای « همانند و شبیه » نیز هست . این پادشاه ساسانی بدین علت بهرام گور خوانده شده است ، چون شبیه همان خداوندی بوده است که بهرام نامیده میشود ، و همیشه عاشق و همیشه سالک بوده است . در این داستانها می بینیم که بهرام همیشه در پی « جشن و مهر » است . بهرام ، خدا نی بوده ایست که همیشه در جستجوی مهر ورزی و جشن بوده است و سالک ابدی در جهان بوده است تا رام ، خدای مهر ورزی و جشن سازی را بیابد و هرکجا که رام را می یافته است ، و با رسیدن به وصال او ، باز او را گم میکرده است . و بهرام باز سیر و سلوک خود را برای یافتن رام ، دنبال میکرده است تا باز رام را بجوید . و این رام ، میجوید که چگونه برای گیتی و برای بهرام ، از نو جشن بسازد . رام ، مبدع آنست که چگونه میتوان شادی و جشن تازه آفرید . بهرام ، همیشه در پی جشن و مهرورزی میگردد . مهر ورزی و جشن ، دو پدیده جدا نا پذیر از همدند . هر جا ، مهر است ، جشن است و هر جا ، مهر ورزی است ، جشن است .

و با این دو هست که زمان و گیتی را میتوان آفرید . از این رو ، در آغاز زمان ، همیشه این دو باهم هستند تا جهان و زندگی آفریده شود . از این رو ، همه هفته ها با دی و فرخ باشد آغاز میشد . فرخ که روز آغاز هر ماهیست ، جشن ساز است . از این رو نیز ، آذر فروز یا آذر افروز خوانده میشده است . چون آذر افروختن ، نشان ابداع و نو آفرینی بوده است . بر همین پایه نیز سروش ( = کاو تو پاتس ) و رشن ( = کاوتس ) که هر دو کاوت = کواد = قباد باشند ، در نقوش برجسته میترائی ، آذر فروزند و غریبان می پندارند که یکی نشان طلوع و دیگری نشان غروب آفتابست . چنانکه هنوز در برهان قاطع میتوان دید که غباد که همان قباد = کواد باشد به معنای مبدع و نوآفرین است . ولی این آذر فروزی ، نشان ابداع در آفرینندگی بوده است . از دید میترائیان در ایران ، سروش و رشن با میتراس ، هر سه باهم جهان را میآفریده اند . این سه ، همآفرین بودند . آفریدن ، فقط در همآفرینی ممکنست . این همآفرینی که « همبگی » نیز خوانده میشده است ، شیوه آفریدن در فرهنگ ایران بوده است . از اینجاست که میتوان بخوبی دید که اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم ، اندیشه ای زاده از فرهنگ ایران بوده است . خدایان ، باهم میآفریدند ، چون این همبگی به معنای مهر ورزی با هم و جشن گرفتن باهم بوده است . از این رو ، زرتشت درسرودهایش که گاتا باشد ، در هر کاری ، چند خدا را باهم میآورد ، چون تا این مهر و جشن نباشد ، خدایان ، توانا به آفرینشی و کار نیستند . از این رو نیز هست که انسان ، که مرکب از پنج خداست ، اصل مهرورزی و جشن است . در گوهر او پنج خدا باهم مهرمی ورزند و باهم جشن میگیرند . و در اثر این « جشن و مهر درونی انسان » است که انسان میتواند بیندیشد و سخن بگوید و عمل بکند . پس رام ، در جستجوی ابداع جشن و شادیست و از این رو خدای هنرهاست . و بهرام ، نیاز به جشن و مهر ورزی دارد و بی این دو نمیتواند باشد ، از این رو بهرام ، خدای آتش است . او همیشه جشن و مهر را میجوید .

## اهدنا الصراط المستقیم

# کج، نام سیمرخ، خدای ایران است

خدای ایران خدائیسست که ذاتش کجی و چپگریست  
آزادی، و کثرت گرانی، و پیشرفت، و عدم انحصار قدرت اجتماعی و سیاسی و  
دینی، و همبستگی،

### استوار بر اصالت انسان

بر پایه معتبر شناختن معرفتی از اوست

که در جستجو و آزمایش، می یابد

گوهر سیمرخ، ابر خدای ایران، جستجو و پروهش است، از این رو یکی از  
بزرگترین نامهایش کجج بوده است. جستجو، کج و کوله رفتن است. کجی،  
برترین نماد جستجو است. جستجو، بیراهه و کج و کوله رفتن است. به  
همین علت نیز، نام دیگر او «چپ» بوده است. «چه پ» هنوز در  
کردی به معنای «کج و کوله + دسته گل و گیاه + پول قمار + کف زدن ...»

هست. چپک، به معنای شاخه نورسته است. بخوبی دیده میشود که «چپ  
» هم معنای اجتماع (دسته گل و گیاه) و هم معنای کج رفتن و طبعاً ریسک و  
مایه قمار را دارد، و هم به معنای شادی (کف زدن)، و هم به معنای کف  
دست هست، که نشان سرشاری و جوانمردی باشد، و همچنین معنای رویش نو  
و تازه را دارد که نوزائی و رستاخیز باشد. اینها همه خوشه معانی این  
زنخدایند. دست، نام دیگر سیمرخ بوده است، چنانچه اهل فارس بنا بر  
ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، سه آغاز هفته را که روز هشتم و روز پانزدهم و  
روز بیست و سوم باشد، دست مینامیده اند و این روزها که روزهای «دی  
= دین» باشند، متعلق به دایه جهان، سیمرخ بوده اند. علت هم باید این  
باشد که دست، ده انگشت دارد و انگشت، ماسوره و نی شمرده میشود.

و ده، عددی بود که نماد سه تا یکتائی سیمرخ بود  $10 = 3+3+3+1$ . سیمرخ  
که یکیست، سه فرزند دارد، که هر کدام نیز بخودی خودشان، سه تا هستند.  
از اینرو دیده میشود که دست در سانسکرست dasa است و عدد ده در اوستا  
dasa است. و در مهره استوانه ای خبیص در کرمان، یک خوشه (از نه خوشه  
، که از سراسر وجود او میروید) از دست زنخدای نشسته، میروید. از زنخدا،  
که خودش در واقع یک خوشه است، نه خوشه میروید  $(1+9 = 10)$ ، از این رو  
نیز  $10 + 9 = 19$  روز فروردین یا سیمرخ دایه بود که سپس در قرآن و نزد بابیها و  
بهائیهها عدد مقدس باقی مانده است). ماه دی باشد، ماه دهم dasa است (دین  
= دست، علت اصلی این بود که با دست، نی مینواخته اند). از  
اینگذشته همین ماه را بنا بر ابوریحان، اهل سجستان، کژ پشت مینامیده  
اند. که این همانی کج = کژ را با دی و دست، ثابت میکند. چپ، یک  
تصویر گسترده است. سیمرخ، چپ و کج بوده است. چپ بوده  
است، نه برای آنکه پیرو یک ایدئولوژی یا دینی بوده است که راهی راست  
می باشد، بلکه برای آنکه اصل و مایه جویندگی و گستاخی و خیره نگری و  
لجاجت بوده است. اصطلاح چپ در فرهنگ ایرانی، همه ویژگیهای

بنیادی خود را نگاه داشته است. با وارد کردن مفهوم چپ از غرب، معانی اصیل چپ که در فرهنگ خود ایران ریشه دارند، نادیده گرفته شده اند. جستجو، انتخاب کردن میان «چند راه» که به انسان عرضه میشود، نیست، تا یکی از آن راهها برگزیده و پیموده شود، چون اینها همه راهند، و همه، خود را راههای مستقیم مینامند. جستجو، دل بدریا زدن و پیمودن بیراهه و ابتکار است. جستجو، کشف نو است و هر جا راه است، در آن دیگر، نو نیست. معنای مهم دیگر کج = کژ، بکر بودن است. و نام نخستین ماه که فروردین باشد (آثار الباقیه) نزد سجستانی ها، کواد بوده است و کواد که همان قباد = غباد باشد، در برهان قاطع به معنای مبتکر و نو آور است. و درست همین فروردین، خدائست که در میان هر انسانست. گوهر میانی هر انسانی، نو آوری و ابتکار و ابداع است. راه راست، همیشه یکتواخت و ملال آور است، ولی در کجروی، هرگامی، برخورد با نوی و تازگی هست، از این رو برای کسیکه تازگی را دوست ندارد، در کجروی، همیشه احساس بیگانگی و غربت میکند. آنچه همیشه نو و تازه است، همیشه بیگانه است. کسیکه از نوی و تازگی میترسد و وحشت دارد، بدنبال راه مستقیم میرود که در آن با هیچ چیز بیگانه ای = هیچ چیز تازه ای، روبرو نشود. از این رو آرمان فرهنگ سیمرغی، پیمودن هفتخوان بود که سپس در عرفان هفت وادی شد، نه پیمودن راه مستقیم و ثبات در آن. انسان در هر خوانی، برخوردی تازه و نوین با سیمرغ دارد. خوان، در هزوارش، برابر با «هاون» است که نام دیگر سیمرغ بوده است. در هفت خوان، هفت چهره گوناگون سیمرغ را میتوان دید. در هر گامی میتوان، چهره دیگر سیمرغ را آزمود. رستم که همان بهرام باشد، و سالک همیشگیست، به هفتخوان میرود. باید در پیش چشم داشت که بهرام، نیمه زرينه خود سیمرغست. سیمرغ را، بهرامه نیز مینامند. مثلا پيله ابريشم که «کژ = کج» نامیده میشود، سیمرغست که آن را بهرامه مینامیده اند، و کرم ابريشم که در پيله پرورده میشود، و سپس پروانه میشود، همان

بهرامست. به همین علت، پروانه در ادبیات ایران، چنین نقش بزرگی را بازی میکند، چون پیکر یابی، بهرام، خدای عشق و سلوک و چرخیدن یا رقصیدن به دور شمع و آتش بوده است. در منطق الطیر عطار، سی مرغ، که همان سیمرغند ولی نمیدانند، هفت خوان را می پیمایند و میجویند تا سیمرغ را که خودشان در یگانگی با هم هستند، بیابند. سی مرغ جدا گانه از هم، باهم میجویند، و یگانگی خود را در يك مرغ، می یابند. در باهم جستن، باهم آمیخته میشوند، و این را همپرسی = دیالوگ مینامیده اند. آنچه میجویند، همان یکتا جانی خودشان هست که نمی شناسند، ولی در خود آنها هست. به همین علت، به درویش، سالک میگفتند. سالک، همان واژه «سه + لك» است که در شکلهای سیالک و سیلك نیز باقی مانده است. لك، هم به معنای زمین و هم به معنای کفش (که نماد راهروی و سفر بوده است) و هم به معنای زهدان است. سه لك، به معنای سه زهدان، سه کفش، سه سر زمین بوده است. باد = رام = اندروای در رام یش و بندهشن، دارای کفش و کفش زرينه است. پوشیدن کفش، نماد سلوک و راهروی رام و بهرام بوده است. از اینرو پهلوانان ایران، برای اینکه نشان دهند که مانند بهرام، اهل سلوکند، کفش زرينه میپوشیدند. این سه لك ها = سالک ها که عربها آنها را «صلوك» مینامیدند، همه چپ بوده اند، و پولدارها را به سود بینوایان، چپاول میکرده اند و در قیامهای ضد عرب و ضد اسلام همیشه حضور داشته اند. سه لك = یا سالک، یکی از اصطلاحات سه تا یکتائی این خدا بوده است. چنانکه نام درویش هم در همین راستا، معنا میدهد. همین نام درویش، به خودی خود، بخوبی اصل تصوف و عرفان را نشان میدهد. در پهلوی درویش driyosh + drighosh نوشته میشود. دري + يوش به معنای «سه جوینده، سه خیره نگر لجوج است. دري + گوش، هم به معنای ۱- سه خوشه است، و هم به معنای سه مرغ = سیمرغ، و هم به معنای سه افشونده

شیره گیاه یا میوه، و هم به معنای سه عشق است. افشردن گیاه، معنای جستن و آزمودن را داشته است، چون انسان میخواست است ببیند که گوهر يك گیاه چیست. اینها همه نامهای سه تا یکتائی این زرخدایند که در سیمرغ (سه مرغ) و سننا (سه نای = سه زهدان) بخوبی مانده است. در پازند درویشی را داریوش daryosh مینویسند. واز آنجا که پیشوند دار و در، به معنای تخم است (داردان = تخمدان)، پس درویش در شکل داریوش، به معنای «تخم و بُن جویندگیست». یوش در ترکی به معنای خیره و لجوجست. خیره که همان هیره باشد در کردی به معنای پژوهش است. با لجاجت خیره نگریستن، نماد جویندگی و گستاخی در جویندگی بوده است.

پژوهش، که از ریشه «پژ» میآید با کوه و کتل و گریوه کاربرد. پژم در فارسی به معنای کوه است. پژوه نه تنها تجسس است، بلکه پشته نیز هست. پژوهش، با راه رفتن درخیم و پیچها کار دارد. پژوهیدن که تفحص و نجسس و بازجستن باشد، همین کجرویهاست. معنای مثبتش، پژن است که زغن باشد، چون این مرغ، مرغ معرفت از راه جستجو بوده است و معنای منفیش، پژمان است که در اصل همان حالت سرگردانی و گمگشتگی بوده است که بیآیندش، افسردگی و اندوه است. اینست که روز پانزدهم هرماهی که همان روز دی باشد، از مردم، دین پژوه خوانده میشده است. این خدا، دین پژوه است. دین را می پژوهد. خودش هم دین است و هم خود را می پژوهد! البته دین به معنای زائیدن و بینش است. دین که این خدا باشد، در ژرفای انسان در زیر سه تاریکیست و نام ماه دهم که دی باشد، نزد مردم شب افروز بوده است، پس هم تاریکیست و هم ماه است، چون آنچه در شب میافروزد، ماه است. پس دین، «بینش در تاریکی» است. و در تاریکی فقط با جستن و آزمایش و کور مالی میتوان دید. کسیکه در تاریکی با چشم خود می بیند، او بینش حقیقی دارد. دین پژوه، همان مفهوم «بینش در تاریکی» است. اگر دقت شود همه تجربیات ژرف و مایه ای انسان، تاریکند و باید در این تاریکیها

با کورمالی (در کردی، دست قوتان) دید. آری با دست هم میتوان در تاریکی دید! اگر نگاهی به هفت خوان رستم افکنده شود، این رخس است که همیشه در تاریکیها می بیند و رستم را می برد. این بینش در تاریکی رستم است که پیکار با شیر و اژدها را می برد. شیر، نشان میتراس و اژدها، هم نشان میتراس = ضحاک و هم نشان خشکی است. رخس میتواند در شب و تاریکی يك مو را ببیند. وقتی رستم خوابید، این رخس است که هم با شیر میجنگد و هم با اژدها. چشم حقیقی رستم، رخس است. رستم همان بهرام است. بهرام سالک و جوینده، در بهرام یشت چنین بینشی دارد. در بهرام یشت، دین، نیروی بینشی شمرده میشود که بتواند در تاریکی، موئی و یا سر سوزنی را از دور ببیند. در تاریکی دیدن، نماد بینش مستقل فردی بوده است که از تجربیات خود او بزاید. تجربیات سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری، نیاز به چنین چشمی دارند که هر کسی در میانش دارد. این خدا، گوهرش کج یا جستجو است و همه بشر، دانه های خوشه اویند (هما = قوش = خوشه) و طبعاً همه کج و اهل جستجویند. بینش همه، از راه جویندگی و پژوهش، یا به عبارت دیگر، کجروی است و سیمرغ که غایت این راهها و رهرویهاست خودش نیز کج است. هر مسلمانی، بارها در روز از الله میخواهد که مارا به راه راست، هدایت کن، راه آنانی را که می نوازی، نه راه آنانی که گرفتار خشم تواند. (اهدنا الصراط المستقیم. صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم). سوره فاتحه، أَمْ الْقُرْآنَ خوانده میشود، و از همان واژه «أم» میتوان دید که سراسر قرآن از سراندیشه های همین سوره که مادر قرآنست زاده شده است، چون کار مادر، زائیدنست. همان واژه «اهدنا الصراط المستقیم» و «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و «غیر المغضوب» سراسر ایده های بنیادی محمد و قرآن را میتوان یافت که صد و هشتاد درجه در تضاد با فرهنگ ایرانست. از همین واژه اهدنا، هم میتوان ریشه آنرا در فرهنگ زرخدائی ایران شناخت و هم میتوان ناظر تضاد

کلی آن با فرهنگ ایران بود. این واژه، از هدی میآید که معرب نام سیمرخ در جنوب ایران بوده است. هخامنشی ها او را « ادو » میخوانده اند، و در اوستا نسکی بنام « هادوخت » است که موبدان زرتشتی آنرا مسخ ساخته اند. هادو + دوخ به معنای « نای ادو یا سیمرخ » است که همان « دین » باشد، و مطلب بنیادی این نَسک، این همانی دین با هادوخت، زیبا ترین زیباییست که در درون هر کسی هست. زرتشتی ها این نَسک را برای انطباق دادن به مفاهیم جزاء پس از مرگ خود ( که زنخدایان ندانسته اند )، بکلی مسخ ساخته اند. دین، این نای سیمرخ یا زهدان زاینده سیمرخ در میان انسانست که انسانرا با نوایش در تاریکیهای زندگی میکشد. بانگ نای سیمرخ، انسان را در درون تاریکیها بسوی سیمرخ میکشد. رد پای آن، در همان معانی هدایت در عربی مانده است. چون این هادوخت که زیباترین زیبای جهانست، عروس همه جهانست. و در عربی واژه هدایت به ویژه در این مورد بکار برده میشود. « هدیت العروسی الی زوجها هدا » و ویا « اهدیت الی البیت هدیا »، چون سیمرخ، خانه است ( یکی از نامهای همای خانی است )، و همچنین « اهدیت الهدیه اهدا » نشان پیوند تنگاتنگ هدیه با هدایت است، به علت اینکه ادو یا هادو، جهان را در هدیه کردن خود، میآفریند. جهان، هدیه اوست. و به همین علت، اصل هدیه است. طبعاً هدایت نیز هدیه او در هستی انسان است، از آن رو که نه تنها اصل جستجو در میان انسانست، بلکه اصل هدایت نیز در خود انسانست، و او وجودش را به گیتی، و به انسان .. هدیه میکند، از این رو خدای ایران، وارونه الله و یهوه، مالک چیزی در جهان نیست که همیشه ادعای حق تصرف آنرا بکند و این حق را به خلفا و سایه ها و نمایندگانش واگذارد. او مالک دین نیست، بلکه او خود دین، خود اصل زاینده و آفریننده در انسان هست. او مالک پیمانها و اندازه و میزان نیست، بلکه او خود همین پیمانها و اندازه و میزان در انسان هست. میزان که معرب « مز نای » میباشد، به معنای « نای ماه است که نای

سیمرخ باشد ». در گذشته نای مانند گز، واحد اندازه گیری بوده است، و فروردین که اصل پیمانها گیراست، خدائست که در میان انسانست. از این گذشته در عربی، به عصا، هاد نیز گفته میشود، و چنانچه از خود واژه عصا میتوان دید همان واژه آس است که مورد باشد و از چوب مورد = آس، عصا میساخته اند و به همین علت، چوبدستی، عصا نامیده شده است، و مورد، درخت فَرخ = سینتا مینو = خَرَم است که نام نخستین روز ماه بوده است که یکی از چهره های سیمرغست. به همین علت نیز موسی، عصا در دست داشته است، چون عصا = آس، پیکر یابی سین یا سینا یا سیمرخ بوده است. به عبارت دیگر، آنکه در ما میجوید، این همانی با آنکه مارا هدایت میکند، دارد. از این رو نیز راه راست و راه کج، برایش مسئله نیست. به همین دلیل، عصا که آس باشد، نماد حکومتگری بوده است، چون بنا بر تحفه حکیم موعمن، مورد که موته هم نامیده میشود، و موته همان سعد است که فرخ = یا خرم باشد. این جویندگی نهفته در ما، آمیخته با کشش درونی خدای نهفته درماست. در همه کجروپها، اوست که میجوید و میآزماید و اوست که مارا به مقصد میکشد. خود جوینده و پرسنده، همان خود کشنده است. این جستجو، از هیچ گونه کجروی و آزمایش و جستجویی نمی ترسد، چون خود اوست که مارا به مقصد میکشد. خود جستن، در خود، بهترین راهنما به مقصد است. با این مفهوم، میتوان بخوبی تفاوت اندیشه های سقراط و افلاطون را با فرهنگ ایرانی شناخت که اکنون فرصت برای بررسی بیشتر آن نیست. این کشش درونی، سبب میشود که از ضد به ضد رفتن ( از يك عقیده و ایدئولوژی و مکتب به عقیده و ایدئولوژی و مکتب دیگر رفتن ) همیشه از سیمرخ است که کشیده میشود. این واژه کش و کشش، درست همان واژه کج و کژ است. در این راههای کج، کشش هست. در کجی، کشش هست. نه تنها نام این زرخدا، کج هست بلکه کش هم هست. کش، نام کیوان است که در کردی هنوز به معنای کدبانو است. این کیوان را سپس، ساقورن

و نرینه ساخته اند. نام مردمک چشم هر انسانی در کردی، کچینه و همچنین که جا چاف است که به معنای چشم کج است که چشم زنخدا سیمرغ باشد. در هزوارش نیز به چشم « آیومن » گفته میشود که همان مینو یا تخم سیمرغ باشد. نگاه، نه تنها کج و کوله می‌رود و می‌جوید بلکه کشیده هم میشود. پس در کجی هم بینش است و هم کشش. سراسر این جهان بینی، بر پایه کشش قرار دارد، نه بر پایه قدرت و یا قهر و غلبه. به ماه، کشتی می‌گویند، چون « کشی + تی » به معنای ماه کشنده = ماه کج است. هلال ماه، همان سیمرغیست که در اثر خمیدگی و کژپستی، نیروی کشندگی دارد. در نقوش میترائی، گاو که نماد کل جانهاست، در کشتی ماه قرار دارد. همه تخمه زندگان در تهیگاه ماه هست. ماه، بر همه جانها، نیروی کشش دارد. سیمرغ، اصل کشش و زیبائیت نه اصل قدرت و خشم و غلبه. کش در فارسی به معنای تهیگاه و کیوان است، چون برترین سپهر که جهان را فرا میگیرد، زهدانیست که همه جهان در آن آفریده میشود، و معنای واژه « جهان = جه + آن » نیز همینست که زهدان جه یا زنخدا میباشد که سپس الهیات زرتشتی واژه جه را مانند واژه روسپی، تبدیل به فاحشه و جنده کرده است، و گرنه هم جه و هم روسپی در اصل معنای مثبت و عالی داشته اند. پس نماد « دین » که اصل مادینگی و زایندهگیست، تهیگاه = کشی است. گوهر دین، زیبائی و کشش است. به همین علت نیز در هادوخت نسک، دین، زیباترین زیبای جهانست، به سخنی دیگر، گوهر دین، زیبائی و کشش است، نه خشم و غضب و قدرت و مالکیت. و تی و قه که برابر با همان تهی است، به هلال ماه = یا سیمرغ اطلاق میشده است. پس « کشتی »، به معنای تهیگاه ماه یا سیمرغست، که در بر گیرنده گا و = کل جانها = جانان = کل زندگی = جهان است. کشکول درویشها نیز، همین معنا را میدهد، و از همین زمینه زنخدائی ایران برخاسته است. چون پسوند « کول » به معنای غار و زاغه و

کندوی عسل در تنه درخت، و ناوه خمیر، و پیمانۀ چوبی، و مُشت است که همه بدون استثناء، خوشه مفاهیم زهدانند. کشکول به معنای غار و جایگاه آفرینش کل زندگی است که همان زهدان سیمرغ باشد. این یکی از برترین نماد های زنخدائی یوده است. به همین علت ایرانیان این نقش را در جانمازها و در جاجم و ... بکار میبردند. البته پسوند کول، معنای کاونده را نیز دارد، و کولان در کردی به معنای کاوش، و کولانه وه، کاوش کردن و پژوهش است. دین، کشتی است. هلال ماه، بنا بر نگرش این فرهنگ، همه ستارگان آسمان را به جشن عروسی با ماه فرا میخوانده است و یکی از بهترین غزلیات مولوی، سرودیست در باره این جشن وصال آسمانی ستارگان آسمان، با هلال ماه. این کشتی است که همه را به مهر ورزی میخواند. کشش اوست که همه ستارگان را جذب میکند. و کشتی، نام ماه نو یا هلال هست که این همانی با سیمرغ دارد. دین = کشتی است که همه جانها را در آغوش میگیرد. یکی از معانی کژ و کش، آغوش است. کشتی ماه، جایگاه نوشوی و رستاخیز همه جانهاست. از این رو نیز دین، این همانی با مهر همه جانها بدون استثناء به همدیگر داشته است. تصویر کشتی نوح که کشتی نجات باشد از همین ریشه بر آمده است. فقط در کشتی نوح در تورات و قرآن، بخشی از جانها (فقط موعمنان، ولو چند نفر باشند) پذیرفته میشوند که بر ضد فرهنگ زنخدانیست. به همین علت فردوسی در آغاز شاهنامه، دین را کشتی نجات میداند، و اگر دقیق تر توجه شود نخستین کسی که در شاهنامه کشتی میسازد، جمشید، نخستین انسان فرهنگ زنخدائی است، و پس از این کار است که با تخت، پیروزمندانه به آسمان پرواز میکند. این اندیشه از آنجا سرچشمه گرفته است که جمشید، که بُن همه انسانهاست، خودش سازنده کشتی نجاتست، خودش آفریننده و زاینده دین است. هر انسانی، خودش نوحست و مهر همه جانها را بدون استثناء در درون خود دارد، نه تنها، مهر موعمنان و دشمنی کافران و مشرکان و مرتدان. در فرهنگ سیمرغی، جان

است که اولویت دارد، نه ایمان. مهر، بر بنیاد اصل جان، نه برشالوده ایمان به این آموزه، یا به آن پیامبر. در هادخت نسک، همین هادو + دوخ است که دین است. میان هستی انسان، دین (فروردین = سیمرغ دایه) است. دین، نیروی زایندهگی انسانست، و این نیروی زایندهگی، خود خداست. این اصل زایندهگی، زیباترین زیباییست، و خشم در فرهنگ ایرانی، اصل زشتی است. آنکه میترساند و تهدید میکند، زشت است. اکنون در سوره فاتحه می بینیم که الله، مالک و ملک یوم دین است الله، دین نیست. الله، نه میزاید و نه زاده شده است، و اینها نه تنها کسر شأنش هست، بلکه توهین به اونیز هست. او مالک دین و متصرف در دین است. دین، دیگر مهر همه جانها به همدیگر نیست. دین دیگر اصل آفرینندهگی میزان (پیمانه گیری) از خود هر جانی و انسانی نیست. بلکه دین، حساب و حکم و حدود و شریعت الله است که باید از آن اطاعت کرد تا پاداش یافت و در صورت نافرمانی، گرفتار خشم و غضب الله شد. الله و یهوه، از انسان، بریده اند و آمیخته با انسان نیستند. صراط مستقیم، اطاعت از این موازین و احکام و حدود روشن و مشخص (یوم = روز) الله است که انسان را با نعمتش جزاء میدهد، و صراط کج، نافرمانی از این موازین و حدود و احکام روشن و مشخص است که انسان را با غضبش جزاء میدهد. یک معنای دین در قرآن، قهر و غلبه است. الله، خدای قهار و غالب است. در همان کشتی میتوان دید که کل جانها، که نمادش گاو = خوشه است، در سیمرغ (ماه در شب) از سر، رستاخیز می یابند و زنده و تازه میشوند. در ادیان نوری، رستاخیز و نوشوی که در فرهنگ زرخدائی مکرر و همیشگی بود، یکباره در پایان تاریخ میشود، و این در روز، و به عبارت بهتر در «نیمروز» است که آفتاب در میان آسمان استوار میایستد و همه مردم را یکجا جمع میکند، ولی همه را از سر جوان و شاد نمیسازد، و همه در جشن عروسی با سیمرغ انباز نیستند، بلکه آنانی را که به صراط مستقیم هدایت شده اند، به بهشت میفرستد، و مابقی در دوزخ، دچار عذابهایی میشوند که فقط

الله میتواند اختراع و ابداع کند، و در این زمینه نیز، بسیار مبتکر است. یوم دین بیان کمال دین است. در یوم دین است که هرکسی در همه اعمال و افکار و گفتار هایش به دقت، طبق موازین احکام از پیش تعیین شده، قضاوت و مجازات میشود. میزان در فرهنگ زرخدائی، که معرب «مز نای» باشد، به معنای نای یا واحد اندازه سیمرغست و این ماه همان دین = دی = شب افروز در میان انسانست. موازین، احکام و اوامر صادره از الله و یهوه نیستند، بلکه جوشیده از همان اصل ککش و زیبایی درون انسانند. ولی در سوره فاتحه که ام القرآنست، دین قدرت قضائی و اجرائی و قهار و غالب است. این مفهوم دین، از دین میترائی به اسلام و یهودیت رفته است. اصطلاح «یوم دین» در قرآن، پیشینه در فرهنگ سیمرغی دارد. آشنائی با معنای آن در فرهنگ سیمرغی، و تفاوت آن با معنای یوم دین در همین سوره، تفاوت ژرف فرهنگ ایران را با دین قهر و غلبه و غضب اسلامی نشان میدهد. واژه یوم، معرب واژه های «جوام + جیوام + ژیوام + جوم + جویم» است که در هزارشها بیادگار مانده اند، و همه در اصل به معنای شیر نوشیدنی هستند و این اصطلاح را بویژه زرتشتیان در تهیه نوشابه دینی بکار میبردند (روایات ایرانی) که طبعاً در رابطه با جام جم قرار میگرفته است. و این واژه همان «جیوه = جه + وه» بوده است. پسوند «م» در جیوام، پسوند تزئینی و تأکیدیست. جیوه هم، آبک خوانده میشود که ابوالارواح و ام الاجساد و حی الماء میباشد (برهان قاطع). جیوه، نماد سیمرغ (یهوه = جه + وه) بوده است. پس یوم دین در اصل به معنای «شیره و گوهر و اشته دین یا سیمرغ» بوده است. البته واژه روز raocah=rao+cah هم که راثو + جه باشد، به معنای پیدایش سیمرغ است. ولی ادیان نوری، تصویر دیگری از روز و خورشید و ایستادن خورشید در میان روز داشتند، که از شیر سیمرغ که نماد مهر کیهانی میان همه جانهاست، فرسنگها فاصله دارد. روز یا روج که به آفتاب هم گفته میشود، ویژگی تیغ برنده داشت. نور در ادیان نوری، خنجر



و شمشیر و تیغ برنده و شکافنده است. از این رو نیز این نور، تیغی است که شق القمر میکند، و تیغ بر میان و شاهرگ سیمرغ ( همه جان ها ) میزند که همان تصویر میتراس در مهرابه های اروپاست. تاج خورشید که نورهای او باشند، همه به شکل تیغ هستند. از اینجاست که تیغ و خنجر نور، جانشین پرتو آب از آفتاب (رد پایش در واژه آفتابه مانده است) میگردد. قضاوت، و مو از ماست کشی در قضاوت، و جزاء (که از گزیدن است) و خشم در آخرین حد ممکن، جانشین مهر میگردد. نیمروز است که دین، به کمال بزندگی و سختدلی میرسد، یعنی قضاوت و «حکومت بر پایه قضاوت و جزاء»، اوج شدت خود را می یابد. شیر سیمرغ، نماد مهر و بینش بود. واز همان پیشوند واژه زیوام یا جیوام یا خود واژه جوم که از فرهنگ سیمرغی آمده است، میتوان این تفاوت را بهتر دید. جوم در کردی، نیستان و نیزار و آبکند است. نیستان، جای نو شوی و از سر جوانشویست. از نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند. و جیو و جی وژی، به معنای زندگی و مادر است. و درست نیمروز، گاه رپیتاوین است که دختر جوان نی نواز میباشد (رپیتا = دختر جوان، وین = نی). و یوم دین، که جوم دین باشد به معنای نیستان دین است که همان معنای نای دین را دارد، و رپیتاوین با نواختن همین نای، جهان را هرسال از نو میآفریند، و تا آخر الزمان صبر نمیکند و نوای نایش، جشن و شادی همگانیست، نه ترس و لرزه و هیبت و وحشت. در فرهنگ زرخدائی، یوم دین، به معنای روزی که همه از هول و وحشت قضاوت شدن از الله، دق مرگ شوند، نیست، بلکه رستاخیز، همیشه به معنای «جشن همگانی بشریت» است.

## در نیایش «اشم وهو» زرتشت سیمرغ را نیایش میکند

**اشم وهو = اش به = سیمرغ**

موبدان زرتشتی، فرهنگ ایران را بخشی از الهیات زرتشتی ساخته اند، و با این کار، کوشیده اند که دریا را در کوزه ای بگنجانند، و این بررسی، نخستین آزمایشی است برای نشان دادن اینکه: آموزه زرتشت، فقط بخشی از فرهنگ غنی ایرانست

## اشه = اش = عشق

محتوای این نیایش زرتشت که به « اشم و هو » مشهور است ، در درازای هزاره ها ، از راستای نخستین ، دور ، و به کلی در محتوایش مسخ ساخته شده است ، تا نیایشی باشد که در چهار چوبه زهد و پرهیز کاری خشک موبدان ( همان خشکه مقدس بودن که متناظر با puritanism است ) زرتشتی در دستگاه حکومتگری ساسانیان بگنجد ، و امروزه از زرتشتیان و ایرانشناسان ، کم و بیش در همان راستا برگردانیده میشود . معمولا بجای « اشه » که همان اش و اشک و عشقت ، یا « راستی و نظم » میگذارند ، و یا « حقیقت » . این دو معنا ، هرچند که از معانی دست دوم ، و از پیآیند های آنست ، ولی معنای اصلیش ، همان « عشق » است ، و « عشق » ، معرب همان « آش = آشک ( چکه ) = اشق به معنای پیچه » میباشد . اشه ، چون همه را به هم می پیوندد ، پس نظم میآفریند . ولی نظمی که از عشق تراویده از گوهر مردمان ، آفریده میشود ، نظمی نیست که از قدرت و زور و استبداد از بالا به مردم تحمیل میگردد . از این پس ، فقط نظم و حکومت و سازمانی ، حقانیت دارد که بنیادش ، عشق خود جوش از مردم باشد . البته مفهوم « عشقی » که ما از تصوف ، یا از پیشینه ذهنی امروزه خود داریم ، مانع فهم ما از این پدیده = اشه ، میگردد . نظمی که طبق يك شریعتی هست ، مشروعیت دارد ، ولی حقانیت ندارد ( اشون نیست . اشون هم يك مفهوم زرخدانیست که در الهیات زرتشتی به کلی مسخ و تحریف میگردد ) . این معنای بنیادی را که موبدان زرتشتی ، کم کم ترك

جوینده ۱۱۸  
والهیات زرتشتی ، هم تحریف فرهنگ ایران ،  
و هم تحریف آموزه خود زرتشت است

## ترجمه

### نیایشی از زرتشت

### آشم و هو

« عشق بهین ، پاک کننده و خوشی آورنده

و دوست داشتنی و زنده کننده

و به وجد آورنده است .

آن شادی ، آرزو شدنیست که گوهر شاد است ،

عشقی برای او عشقت ، که خوش کند و

از نو زنده کند و به وشتن آورد و

درمانگراست » پایان

کردند ، و « نظم » را جانشین معنای عشق ساختند ، در مناطقی که نفوذی زیادی نداشتند ، در همان معنای اصلیش بجای ماند .

زرتشت این نیایش را برای اجتماعی سرود که ریشه این واژه را بخوبی میشناخت ، و این واژه ، تصویری پرمعنا بود ، و ما پهنا و ژرفای این نیایش را در آشنائی با این واژه در فرهنگ زرخدائی میتوانیم بشناسیم . زرتشت با مردمی روبرو بود که در فرهنگ زرخدائی = سیمرغی ریشه داشتند ، و طبعاً به زبانی سخن میگفت که معنایش را مردم خوب میفهمیدند ، و مجدوب آن میشدند . محتوای این نیایش زرتشت که به « اشم وهو » مشهور است ، و خطاب به سیمرغ میباشد ، کم کم از راستای نخستینش دور ، و به کلی در محتوایش مسخ ساخته شد ، تا نیایشی باشد که در چهار چوبه زهد خشک موبدان ، و تحکیم دستگاه حکومتگری ساسانیان ، بگنجد . البته چنین محتوایی ، نیایشی نیست که کشش برای مردمی که از زمینه فرهنگ زرخدائی = سیمرغی برخاسته بوده اند داشته باشد . با درك اصطلاح « اشه » در راستای « عشق » ، سراسر پیام زرتشت در سرودهایش گاتا ، تغییر میکند . و با دستیابی به نخستین معنای « اشه » ، باید گاتا را از نو ترجمه و تفسیر کرد و فهمید . چون آموزه زرتشت بر بنیاد سه تا یکتائی ۱- بهمن ۲- سپنتامینو (= اهورامزدا) ۳- اشه ، یا بزبان فشرده امروزی ، خرد و اسفند و عشق قرار دارد . خرد ( بهمن ) و عشق ( اشه ) ، دو بال روئیده از اهورامزدایند . گاتا را بدون اندیشه « سه تا یکتائی » نمیتوان فهمید ، چون اندیشه « مهر و جشن » ، گوهر تصویر سه تا یکتائیت . در هر سرودی ، این خدایان باهمند که این یا آن کار را میکنند ، و این پیآیند اندیشه « عشق و جشن » است . هیچ کاری را در جهان ، نمیتوان به تنهایی کرد . هرکاری ، همکاریست . هر اندیشه ای ، همانندیشی است . هر بینشی ، پیآیند همپرسی است . همپرسی که دیالوگ باشد ، از همپرسی خدایان باهم ، و از همپرسی انسان با خدا ، آغاز میشود . همپرسی ، بن کیهان و آفرینش است . و همپرسی انسان با خدا ، آمیختن انسان با خداست . و در

فرهنگ ایران تساوی پریش = بینش را نمیتوان نفی کرد .

## سه تا یکتائی زرتشت

### ۱- خرد (= وهومن)

### ۲- اهورامزدا (= آمیختن ابروآب + با تخم = سیمرغ)

### ۳- عشق (= اشه)

موبدان زرتشتی با سه تا یکتائی ۱- اندیشه نیک ۲- گفتار نیک ۳- کردار نیک خود ، سه تا یکتائی بنیادی زرتشت را محو و تاریک و نامعلوم ساخته اند . سه تا یکتائی زرتشت ، بهمن و اسفند و اشه ، یا خرد و اسفند و عشق است . خود واژه « اسفند » که « سپنتا = سه پند » باشد ، بمعنای « سه اصل در یک اصل است » ، و واقعیت یابی عشق است . سپنتا ، هم خودش ، به خودی خودش هست که نیروی گسترنده میباشد ، و هم ، وهومن و هم ، اشه . سپنتا بر دو بال وهومن ( خرد ) و اشه ( عشق ) پرواز میکند . سپنتا در افزایش و خود گستری ، وهومن و اشه ، یا خرد و عشق میشود . هم خرد و هم عشق ، امتداد و جود خدا در آفرینش هستند . باید پیش چشم داشت که اهورامزدا ، در اصل ، بنا بر هزوارش ، آنا هوما ، بوده است ( یونکر ) . هوما ، هنوز نیز در کردی ، به معنای خداست . چون هوم ، که در اصل شیره نی بوده است ( اشه = اشیر ، خون مادر ) برابر با زرخدا نهاده میشده است ، و آنا ، همان زن و مادر

است. شیر، اساسا، گوهر عشق است.

از سر پستان عشق، چونکه دمی شیر یافت-قامت سروی گرفت کودك يك مهه پس اهورامزدا به معنای مادری که سرچشمه شیر است، و دایه جهان (شیر دهنده همه + زایاننده همه) و طبعا اصل عشق بوده است. اهورا مزدا، شیر (اشه) یا عشقی بوده است که همه جهان از آن مینوشیده اند. اهورامزدا، سپس نرینه و مرد ساخته شده است. چنانچه یهوه نیز، در اصل همان «جه + وه» یا سیمرغ بوده است، و هنوز به همان حروف Jehweh عبری نوشته میشود. و الله نیز همان الله = ال + لاة بوده است، و هم ال و هم لات، همان سیمرغند. استحاله زنخدا به نر خدا، در اثر اولویت «نوبرنده»، بر آب (= که برابر با شیر = اشه = عشق استوا اصل آمیختن است که هرگز بردنی نیست) پدیدار شده است. و اهوره، چیزی جز «اور = ابر» نیست، که اصل «ماترا = مطر = باران» است. و گانای زرتشت از ماترا = مطر = باران، هم سخن میگوید، ولی در ترجمه، بجایش «مانترا» میگذازند، و معنای ماترا = متر، مادر نیز هست (این واژه، همان matter غربیست که پیشوند ماتریالیسم است. ماتریالیست ها نیز به ماده خود زا (نه خود زدا!) و خود آفرین معتقدند). خدا «میگوید»، برابر با خدا «میبارد» است. خدا در گفتگو با انسان، با او میآمیزد، و تخم انسان را آبیاری میکند، چون خودش ابريست که تبدیل به چکه های باران میگردد، و آب با انسان که تخمست (مرت + تخم) میآمیزد، و از این همپرسی، گیاه بینش میروید. چون خودش، به شکل گفته، یا باران در میآید. آب یا به عبارت دیگر، عشق (= اصل آمیزش) مادر است. و مزدا (مز + دا) به معنای ماه = تخم کیهانیست است که هم اصل عشق و هم اصل معرفت است. و مزدا، به معنای دانا، فقط يك برآیند از معنای آنست، چون «بینا» در هزوارش، نام ماه است (یونکر)، و بینش ماه، بینش در تاریکیست که نماد جویندگی و پرسش و پژوهش است، که برضد اندیشه موبدان زرتشتی است که از اهورامزدا، خدای همه آگاه و همه

دان ساختند تا بدین وسیله راه برای رسیدن به قدرت خود را بکوبند و هموار سازند. سیمرغ، هم ابر سیاه بارنده، و هم ماه بود، که خوشه همه تخم هاست. خدا هم، همه چکه های آب (اشك) است (سیمرغ)، و هم، همه تخم هاست (بهرام). و روئیدن که آفرینش باشد، روند آمیختن چکه با تخمه است. پس سراسر آفرینش، روند عشق ورزیست. خدا (اهورامزدا) = سیمرغ) اصل عشق ورزیست، و از این رو اصل آفرینشست.

پس در فرهنگ ایران، مهر، سر چشمه آفرینش بوده است. این اصل مهر است که میآفریند. و مهر، فقط جائیست که همآفرینی هست (همه چیز باهم آفریده میشود، همه کارها با همکاری، انجام داده میشود، نه تنها. همه اندیشه ها باهم اندیشه میشود نه تنها، از این رو نیز هست که خدایان همیشه در گاتا باهم آورده میشوند). جائی که باهم نمیآفرینند، مهر و عشق نیز نیست. آنکه تک میآفریند، در او هیچ مهری نیست، و نمیتواند با مهر بیآفریند. بن یا تخم آفرینش، سه اصل همآفرین هستند، که در يك اصل باهم یگانه میشوند. اینست که همه جهان که روئیده از این تخمست، همه مینوها یا تخمهای سه تا یکتا هستند، و همه در جشن آفرینش جهان با هم شریکند. همه جهان باهم، آفریننده جهانند. همه اجتماع باهم، اجتماع و حکومت و نظم و اقتصاد و دین را میآفرینند. این معنای عشق (= اشه) است. عشق، يك پدیده ترانسندتال نیست. حتا در دین میترائی، میتراس با سروش و رشن، گیتی را با هم میآفرینند. این سه تا یکتائی دین میترائی، که میتراس + سروش + رشن باشد) و در نقوش مهرابه ها همیشه با همند) به ارث، به مسیحیت رسید، و این اندیشه بود که بنیاد دمو کراسی و سوسیالیسم در غرب شد. آفریدن، همیشه همآفریدن است. معنای سیمرغ که «سه + مرغ» یا در اصل او ستائی «سنا = سه نی» است، همینست. سبنتا که سه پند باشد، همان سه + مرغ است. پند = پنج = فنج = پنگ که زهدان باشد، نماد رستاخیز است، و مرغ هم

نماد رستاخیز است. تخم آفرینش جهان، مهر (= اشه) هست. از يك چكه «  
اشك = یا عشق» است که جهان، پیدایش می یابد. و پیکر یابی مهر، در یکتا  
شدن سه اصل، در آمیختن با هم بوده است. تخم مهر، سه اصلست که در  
آمیختن، با هم یکی بشوند. واژه های مهر و آمیختن، يك ریشه دارند، در  
فرهنگ زرخدائی، انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو، با هم میآمیختند، و  
مینو، یا تخم آفرینش میشدند. انگرا مینو، روز سی ام ماه (روزبه = بهرام)، و  
سپنتا مینو (فرخ)، روز یکم ماه، و وهو مینو (بهمن) روز دوم ماه بود. زرتشت  
، به مفهوم انگرامینو را ستائی دیگر داد. دین میترائی (میتراس که مرداس و  
مهراس و مهاسب شده است)، از پدیده انگیختن، زدن و خونریختن کرده  
بود. انگرا مینو در فرهنگ زرخدائی؛ انگیزنده بود، نه زننده. در دین  
میتراس (که ما به غلط، میترا می نامیم، چون موبدان زرتشتی، میتراس را  
بجای میترا که سیمرغ بوده است، جا زده اند)، انگرا مینو، تبدیل به زدار  
کامه (اصل پرخاش و خونخواری و خشم) شده بود. با دین میترائی، مفهوم  
اصیل «انگرا مینو» فراموش ساخته شده بود، و انگیختن و زدن و بریدن و زدار  
کامگی، پدیده های جدا ناپذیر از هم شده بودند. و از آنجا که زرتشت،  
مخالفت سر سختی با زدار کامگی و پرخاشگری و قربانیهای خونی داشت،  
سپس، اصطلاح «انگرامینو = اهریمن»، با زدار کامگی، این همانی یافت.  
زرتشت، ویژگی مثبت و آفریننده انگرا مینو را در همان «اشه» می یابد. اشه،  
انگیزنده هست، ولی زدار کامه نیست. بدین سان زرتشت، انگیزندگی را می  
پذیرد، و زدار کامگی را طرد میکند. اشه، اصل انگیزنده در آفرینش هست  
ولی برای انگیختن، نمیزند. اشه را جانشین انگرا مینو میکند، تا رفع هر سوء  
تفاهمی بشود. از اینرو، سه تا یکتای زرتشت، سپنتا مینو + وهومینو + ارتا  
وهیشت میشود، که نامهای سه روز اول هر ماهی هستند. در اینکه ارتا وهیشت  
یا اشه به، همان ویژگی مثبت انگرا مینو را دارد، رد پایش را در واژه های «  
انجرك» و «عنقر» می یابیم که هر دو معرب همان «انگرا» هستند. انجرك و

عنقر، همان مرزنگوشست، که گل ارتا وهیشت (روز سوم) میباشد. گل اشه،  
انگرا نام دارد! از اینگذشته «انجل که باز همان انگر هست» گل خطمیست،  
که زردش، منسوب به رام، و سرخش منسوب به سروش است. پس رام و  
سروش نیز از انگیزندگان بشمار میآمده اند. و انجره، بنات النار (دختران آتش)  
است که تخمش انگیزنده شمرده میشده است. زرتشت در گاتا، گاهی، سپنتا  
مینو را با مزدا اهوره، عینیت میدهد. در واقع، اهورامزدا و بهمن و اردیبهشت  
، سه تا یکتای زرتشت میشوند. بهمن و اشه، دو بال اهورامزدا میگردند.  
بدینسان با این سه تا یکتائی، عشق را اصل آفرینش نگاه میدارد. اگر چنین  
نمیکرد، مردم ایران، او را نمی پذیرفتند، چون فرهنگ ایران، فقط عشق را  
بنام اصل آفرینش، می پذیرفت، نه يك خدای مقتدر را. موبدان زرتشتی، در  
اثر مخالفت با فرهنگ زرخدائی، سه تا یکتائی را کنار گذاردند، چون رام  
(یا ارتا فرورد = فروردین) + آرمیتی + آناهیتا، سه زرخدا بودند که نماد سه تا  
یکتائی، و نماد سه خوشه، یا سه تخم و مینو، یا سه مرخ (سه سرو، سه بید) یا  
سه نای (= سننا) یا سه تی (سه ماه + سه زهدان) = سده بودند. موبدان برای  
جدا کردن و پاره کردن انگرا مینو از سپنتا مینو، و تهی ساختن میان آن دو،  
مجبور بودند، اندیشه «آمیختن» را که همیشه با واژه «مهر» بود، طرد  
کنند. با این کار مجبور بودند، معنا و ماهیت «اشه» را به کلی تغییر بدهند.  
چون اشه، که از واژه «اشیر = اخشیر = شیر» میآید، درست نماد بنیادی  
همین آمیختگی بود. وقتی شیره و روغن چند چیز با هم آمیخته شدند، آن  
چند چیز، باهم یکی میشوند. آمیختن شیره گیاهی، و شیر، و آب در يك جام،  
که هنوز نیز در مراسم زرتشتیان مرسومست، از همین زمینه آمده است. شیره  
گیاه، نماد سیمرغ، و شیر گاو نماد آرمیتی، و آب، نماد آناهیتا است. شیر و  
شیره و آب را که با هم آمیختند، سه خدا، سه اصل جدا ازهم نمی ماند،  
بلکه همه باهم، يك مایع میشوند، و میآمیزند و مهر میشوند. شیره و شیر و صمغ  
، که گوهر چسبیدن است، ضامن یگانگی در مهر بود. آب و آنچه آبکی و

تری و خویدی بود (مانند شیر و شیره و عسل و شراب و هوم ... ) اصل آمیزش بود. بدینسان موبدان زرتشتی، دشمنی شدیدی را با پدیده «آمیختن و تری» آغاز کردند. البته این اندیشه را از میترائیان به ارث برده اند، که در مهرابه های اروپا، رد پایش بخوبی مانده است، و در بسیاری از نقوش، نماد آب نیست. با این کار، مجبور شدند که این زرخدا و سه تا یکتائی زرخدایان را با اهریمن، این همانی بدهند. این میتراس بود که برای زرتشت؛ اهریمن بود، ولی ورق برگشت، و درست زرخدا سیمرخ، این اهریمن شد. با دشمنی با مفهوم آمیختن، منکر سه تا یکتائی نیز شدند. سیج که دشمن شماره یک در الهیات شمرده میشود، همان «سه جه» اند که سه زرخدا باشند. ناچار «اشه» که شیره و گوهر عشق است، معنای دیگری پیدا کرد، و معنای «نظم کیهانی و مانند آن را» پیدا کرد. گوهر «مزدا اهورا» با این عمل، از مهر و عشق، تهی گردید. دیگر مهر و عشق، اصل آفرینش نبود. مزدا اهورا که خدای عشق بود، ناگهان خدای نظم شد. آفریدن، پیاوند دانائی و توانائیش شد، نه پیاوند «پخش شدن گوهر خودش». خود اهورامزدا، دیگر با جهان نمیآمیخت. واژه اشه که عشق باشد، بکلی وارونه ساخته شد. از عشق، نظم خشک و تغییر ناپذیر ساختند. ولی در حقیقت، با زرتشت، اهورامزدا دوبال پیدا میکند، یکی وهو مینو است که اصل اندیشیدن در جستجو و آزمایش و همپرسی و هماهنگیست، و دیگری اشه (ارتا واهیش = اردبیهشت) است که عشق باشد. اهورا مزدا، در پیدایش، در دو چیز وجود خود را میگسترده - ۱- يك بالش، عشق است و ۲- بال دیگرش، خورد آزماینده و همپرس است.

## چرا الهیات زرتشتی، «اشه» را به «راستی» برمیگرداند؟

برخی غریبها، واژه «اشه» را به «حقیقت» برمیگردانند، ولی مفهوم حقیقت، بنا بر پیشینه ای که غریبها، از مسیحیت و یونان (به ویژه ارسطو) دارند، یکپاست، و این بخودی خود، تحریف معنای ویژه «اشه» در فرهنگ ایرانست. چون «اشه و اشی» دو اصطلاح متضاد ولی به هم چسبیده هستند که باهم، معنا دارند. دوتائی اشه و اشی در فرهنگ ایران، برضد تبدیل آن به مفهوم «حقیقت» است، که در گوهرش یگانه است. چنانکه مینو، هم تخمست و هم آسمان، که نهایت گسترش همان تخمست. از این رو بود که عرفا، هیچگاه بحث کفر و دین را از هم جدا نمی ساختند. بحث کفر و دین در عرفان، هنوز امتداد بحث اشه و اشی در گذشته بود. حقیقت برای آنها، آمیختگی دوزد کفر و دین باهمند. کفر، باطل نبود، بلکه مانند دین، بالی از حقیقت شمرده میشد. کفر، مو(= تاریکی)، و دین، روی (= روشنائی) حقیقت بود. زیبایی چهره انسان، از آمیختگی موی و روی باهم پیدایش می یابد (گذشته از اینکه موی، در فرهنگ ایران، نشان ارتا فرورد = سیمرخ، و سر، که شامل روی نیز میشود، نشان بهرام بود، و از این جفت، نخستین جفت انسان پیدایش می یافت. و سیما، به معنای جفت (عشق) و وصل است، و از اینرو ماه، سیمین صولجان یا سیمین فواره یا سیم گاروس دار خوانده میشد، چون ماه، همان رام = سیمرخ است. به همین علت، همیشه ماه فراز سرو نشان داده میشود). «راستی» در الهیات زرتشتی، معنای ویژه «نظم» را

پیدا کرد، و نظم، این همانی با «روشنی» داشت. و روشنی، همان «همه آگاهی» در آغاز بود. بدینسان، اشته، دیگر جستی نبود، بلکه آموختنی، از اصل روشنائی بود، که برابر با همه آگاهیست. با آمدن مفهوم اشته، که برابر با راستی و برابر با روشنی است، روند جستجوی اشته، منتفی و طرد میگردد. اینکه زرتشت تا تاب و توان دارد، اشته را خواهد جست، و گفته ایست از خود او در گاتا، دیگر مفهوم نیست. زرتشت، اشته را نمیجوید، بلکه اشته را ب دیگران میآموزاند! زرتشت، نمونه عالی جستجو نیست، بلکه آموزگار است که اشته روشن = نظم را از اهورامزدا گرفته، و به دیگران میآموزاند. به عبارت دیگر، زرتشت، مونس شریعت است، که هیچگاه نیوده است، و نمیخواسته است باشد. و این تحریف کامل اندیشه های اوست. اگر این سخن درست باشد، باید هدفه سرود گاتا، دانشنامه حاوی سراسر دانشهای کیهان باشد. اگر راستی، نظمتست، باید گاتا، مجموعه قوانین باشد که نیست، و زرتشت نمیخواست چنین باشد و درست همین، امتیاز او بوده است. در بندهشن، بخش یکم پاره نخست، میآید که «هرمزد فراز پایه، با همه آگاهی و بهی، زمانی بیکرانه در روشنی بود، و آن روشنی، گاه و جای هرمزد است». و اهورامزدا، راستی را که نظم باشد، از این روشنی میآفریند. نظم، تخمی نیست که از تاریکی بروید. روشنی از روشنی است. بندهشن بخش یکم پاره ۱۲ میآید که «هرمزد از روشنی مادی، راست گونی را آفرید و از راست گونی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است، زیرا او تن بیکران را از روشنی بیکران فراز آفرید». از راستی که نظم باشد، جهان را میآفریند. در دو پاره بالا، هم گاه و جا و هم تن، در اصل به معنای «زهدان» هستند. اهورامزدا، در زهدان روشنی! است. و زهدان بیکران را نیز از روشنی میآفریند. بخوبی میتوان دید که با همه تلاشها، به هیچ روی نمیتوانند خود را از پیدایش از زهدان، نجات بدهند، و مجبور میشوند که در پایان، زهدان را روشن سازند، تا

تاریکی، از همان بُن نابود ساخته شود. و از آنجا که کمال نور، در ثبوت روشنی در اوجش هست، و نمادش ایستادن همیشگی آفتاب در نیمروز است، پس راستی = یا نظمی تغییر ناپذیر که همیشه معین است، پدید میآید. در گاتا خبری از این اندیشه ها نیست که ساخته الهیات زرتشتی است. طبعاً با برابر نهادن اشته با راستی، و بالاخره با نظم و روشنی کامل، همه این افکار موبدان، جانشین اندیشه خود زرتشت میگردد. با واژه «راستی = نظم = روشنی»، معنای اصلی اشته که عشق بوده است، و طبعاً با شب و تاریکی و ماه و آبستنی کار دارد، یکجا منتفی میگردد. البته راستی در فرهنگ زرخدائی، چنین معنایی نداشته است. چنانکه تیر راست، از کمان خمیده بیرون میجهد. و سیمرخ خمانی که کمانگیر باشد و همان آرش کمانگیر است، تیر گز را به رستم میدهد، و این تیر که نماد راستی است از گز است که گوهر عشق (و بینش، چون گز در ترکی که چشم است و گزینک در کردی که با نگاه کار دارد، همین واژه است، روشنی = بینش) میباشد. ولی مفهوم راستی در شاهنامه نیز، بارها به همان معنای نظم، بکار برده شده است. راستی در فرهنگ زرخدائی، فقط یکی از برآیندهای گوناگون پیدایش اشته بوده است، و نمیتوانسته است جایگزین اشته گردد. چون اشته که شیره یا مغز نهفته در تاریکی درون هر چیز است، تا فشرده و آشکار نشده است، معین و مشخص نیست. مثلاً در شاهنامه میآید که:

اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آ راستی  
اگر در گوهر انسان، نظم (راستی) باشد، جهان، آراسته = منظم میگردد. یا وقتی مزدک دم از راستی میزند، مقصودش همین گونه نظم است که در فطرت انسان هست، و چنانکه رشک و کین و خشم و نیاز و آز، فطرت را از بروز باز ندارند، این نظم یا راستی، در اجتماع نیز برقرار میشود:

بپیچاند از راستی، پنج چیز که دانا برین پنج، نفزود نیز

کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گوردد برو چیره آز تو گر چیره باشی برین پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو پس نهادن راستی بجای اشته، نهادن روشنی و نظم تغییر ناپذیر در آغاز است. حتا خود اهورامزدا نیز، اولویتش را کم و بیش، از دست میدهد، ولی اشته که اشیر و شیر میباشد، همان شیر و روغن و گوهر درونی چیزهاست که باید جست و آزمود و بیرون آورد، و این با مفهوم روشنی و « همه آگاهی » الهیات زرتشتی هماهنگ نبوده است.

بدین ترتیب، کل آموزه زرتشت را با تغییر این معنا، واژگونه ساخته اند. برابر نهادن اشته با راستی، و راستی با نظم، و نظم با روشنی، و این همانی روشنی با کمال، سرنوشت کل معرفت و دین و سیاست و حکومت را معین میسازد. با نهادن روشنی در آغاز، و یکی شمردن آن با کمال، مفهوم « نظامی سخت و تغییر ناپذیر » که در آغاز قرار دارد، و بر کل جهان و تاریخ و اجتماع حکمروانی میکند، راه به هر گونه تحول و اصلاحی را در اجتماع و سیاست و اقتصاد می بندد، و همین فاجعه حکومت زرتشتی ساسانی شد، و شگفت انگیز است که هنوز نیز موبدان زرتشتی، مصر در ادامه این راستا هستند. از اینگذشته با نهادن روشنی مطلق بنام کمال در آغاز، و برابر نهادن آن با اشته، راه به جنبش دیالکتیکی (تاریکی به روشنائی + روشنی به تاریکی) را می بندند. در حالیکه « اشته » در فرهنگ زرخدائی = سیمرغی، دارای چنین جنبش دیالکتیکی هست (چنانکه سپس در مفاهیم کفر و دین عرفان این دیالکتیک باقی میماند).

به همین علت نیز الهیات زرتشتی، مفهوم سه تا یکتائی را که بنیاد دیالکتیک معرفتی است، به کنار نهاد و فراموش ساخت، که دیالکتیک که جنبش اندیشگیست، تاریکی و روشنائی را هردو در خودش دارد. فقط جایی که همه، یک چیز است، یک اراده است، یک علمست، یک دین است، یک راه است .... روشن است، ولی جائیکه همیشه روشن است، هیچ چیزی نمیروید

و نمیزاید و آفریده نمیشود. تاریکی و روشنی متمم همنند. درست این دیالکتیک تاریکی و روشنی، شیوه اندیشگی ایران بوده است و سپس نیز مانده است. چنانچه اندیشه های مولوی رد پای همان فرهنگست:

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون شبست خلوت توحید و روز، شرک و عدد شبست لیلی و روزست در پیش مجنون که نور عقل سحر را بجعد خویش کشد بدانکه آب حیات اندرون تاریکیست چه ماهی بی که ره آب بسته ای بر خود من بوالعجب جهانم درمشت گل نهانم درهر شبی چوروزم در هر خزان بهارم با مرغ شب، شبم من با مرغ روز روزم اما چو با خود آیم، زین هر دو بر کنارم در بندش بخش چهارم، پاره ۲۸ می بینیم که نیمه شب که اوج تاریکیست، این همانی با « ارتا فرورد » دارد، و نیمروز که اوج روشنائیست، این همانی با « ارتا وهیشت » دارد. ارتا فرورد، پیدایش « تخم یا مینوی آفریننده » هست. در اوج تاریکی، تخم پدیدار میشود. در حالیکه، نیمروز، همان تخم، تبدیل به خوشه و جشن و سور شده است. پسوند واهیش در « ارتا واهیش » هر چند به « بهترین » ترجمه میشود، بنا بر سندیها و خوارزمیها (آثار الباقیه ابوریحان بیرونی) برابر با « اردا خوشت + ارد وشت » هست. و واژه های خوشت و وشت، نشان میدهند که با خوشه و خوشی و وشتن که جشن و پایکوبی باشد کار داریم. پس ارتا فرورد، به عبارت ارسطو، انرخیا (انرژی) یا وجود بالقوه است و ارتا وهیشت، که اوج روشنائی کار دارد، وجود بالفعل یا « انتلشی » است. پسوند این اصطلاح « انتلشی » ارسطو، درست همان واژه « اشی » است. به علت اینکه یونان شناسان، رابطه آنرا با فرهنگ ایران نادیده گرفته اند، درباره این واژه، اختلاف نظر دارند. این واژه مرکب از دوبخش « اقل + اشی » است. انتلشی در آثار ارسطو، از یکسو برابر با انرخیاست، و از سوی دیگر، برابر با واقعیت یابی چیز است که بالقوه بوده است. ارتا فرورد که همان فرودین میباشد، تن و اشته در تیرگیست و ارتا واهیش، گسترش آن و واقعیت یابی آنست. خوشه، واقعیت یابی تخم



و مینوست . بخوبی میتوان در این دو ارتا ، اشته را در دو حالت گوناگون دید .

ارتا فرورد ، بالقوه ، وارتا واهیش ، بالفعل ( واقعیت ) است .

« اشته » را درست در این حرکت از « بُن و تیرگی » ، به « گسترش و روشنی » باید شناخت . در ارتا فرورد ، واژه فر ، همان « خره » است که « تخم آمیخته با چکه آب » میباشد ، که بُن آفرینش و تاریک است . ارتا فرورد ، ارتا یا اشته در حالت تخمیت که تاریکست ( تخم = توم = تاریکی ) ، و ارتا واهیش ، ارتا یا اشته در حالت خوشگیست ، و طبعا شیره یا آرد این خوشه ، همگوه و تعالی ( برشده ) همان تخمست . اکنون از بررسی مفهوم انتلشی در ارسطو و رابطه اش با « اشته و اشی » صرفنظر میکنم فقط همین اشاره بسنده است که تاریکی و روشنایی ، دو برآیند ضروری هم هستند .

اکنون ببینیم که اشته برای زرتشت چه معنایی داشته است . چون هیچکس برای نظم و حکومت نیست که نیایش کند ، تا چه رسد به زرتشت ! چنین اندیشه ای میتواند فقط از مغز بیمارآخوندهای قدرت پرست ، تراوش کرده باشد .

اشم وُهو = اش به = عشق بهی = بهین عشق

اش + به = عشبه = یاسمین = فرخ = سیمرغ = اهورامزدا

ای عشق چون آتشکده ، در نقش و صورت آمده

بر کاروان دل زده یکدم امان ده یا فتی

در آتش و در سوزمن شب میبرم تا روز من

ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی مولوی

فرخ پیروز ، دونام گوناگون سیمرغست . شمس الضحی ، آفتاب نیمروز است ، که « رپیتاوین = دوشیزه نی نواز = رام یا زهره » میباشد ، که همکارو عین همان ارتا واهیش میباشد که بهترین اشته ، یا « ارتای خوشه و خرمن شده = ارتای سور آور و جشن ساز » است .

ورآن ماه دوصد گردون بناگه خرمنی کردی

طرب ، چون خوشه ها کردی ، و چون خرمن بخندیدی

(در فرهنگ ایران ، خرمن و خوشه ، با پدیده سور و جشن و خنده به هم گره خورده اند . هر جا خوشه و خرمن و زایمان و بیدایش هست ، سورا است )

فتی که به معنای جوان است ، همان فت = پت = بُت است که نام دیگر سیمرغ بوده است . فرخ ، بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، نام نخستین روز است ، که همان سپنتا مینو باشد ، و موبدان ، مزدا اهورا را جانشین آن ساختند . و گل این روز ، یاسمین و مورد ( آس ) هست . ونام دیگر همین یاسمین ، « اشته به » است که همان « اشم وهو » میباشد . ما از نامهای گوناگون یاسمین ، میتوانیم بسیاری از مطالب گمشده از فرهنگ زرخدائی را که فرو کوبیده و طرد و تبعید شده اند ، بیابیم . چنانکه نام دیگر یاسمین ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، « سیال » است ، که همان « سه + آل » یا سه زرخدای زایمان باشد . و سپنتا نیز که « سه + پنت » باشد ، همین معنا را دارد . نام دیگر یاسمین ، سجلاط است که « سج + لاد » میباشد . سج همان سیج و سه + جه یا سه اصل زاینده ( سه زرخدا + سه مینو ) است و لاد ، بمعنای اصل و بن و بیخ و بنیاد است ، و همین واژه است که معربش « لاة = لات » و پسوند « الله = الله » است .

از سولی در تحفه حکیم می بینیم که نام یاسمین ، عشبه است . این واژه مانند انجر و عنقر ، همه واژه های فارسی هستند که عربی ساخته شده اند .

مانند بغ که بق نوشته میشود. عشب، همان « اش + به » است که « اشه به » باشد، و چیزی جز همان « اشم وهو » نیست. بخوبی میتوان این همانی اشه را با سیمرغ = سپنتا مینو = مزدا اهورا دید. نه تنها یا سمین، گل اشه به = سپنتا مینو هست، گل وهومینو نیز هست. بطور وارونه مرزنگوش، که گل اشه هست، گل سپنتا مینو نیز هست. چنانکه شمشاد که درخت سیمرغست، نام مرزنگوش نیز هست (برهان قاطع). نام دیگر یاسمین در نحفه حکیم موعمن، ظیان است. که به معنای یاس سفید و «عشبه ائثار» است که همان « اشه + به + آتش » میگردد. ولی واژه ظیان، معرب « سه + یان » است. یکی از معانی بنیادی یان، که در عرفان نیز بکار برده میشود، آمیختگی شاد گونه اضداد باهمست که باز همان سپنتا = سه جه = سه مرغ = سه سرو = سه خوشه = ... باشد. همه این سه تا یکتاها، نشان « عشق بالفعل = واقعیت یابی عشق » است. نام دیگر یاسمین در نحفه حکیم موعمن، غریف است که همان واژه غریو امروزه باشد، و به معنای هلهله و اوج سرور و شادبست. و هلهله که « هل + هل » باشد، تکرار نام سیمرغ (ال)، خدای زایمان و نیستان است. در کردی به هیجده روز اول بهار « قریبک » میگویند که همان « غریوک » است که اوج سرور و شادی باشد.

سیان در کردی که همان ظیان باشد، هم بمعنای سه است، و هم به معنای دوده. و معنای دوده را میتوان با اشاره به اینکه دودک، نی لبک است و دودی، مادر است، به آسانی باز شناخت. پس یا سمین، گل عشق است. گلیست که اوج واقعیت یابی عشق را که آمیختگی سه اصل، سه زنخدا باشد، نشان میدهد، و چنانکه در پیش آمد نام دیگر همین یاسمین، اشه + به است که معربش، «عشب» شده است.

زرتشت، سیمرغ را نیایش میکند

اِشَم وُهَو = سیمرغ

اِشَم وُهَو = اش + به = یاسمین = فرخ = اهورامزدا

آیا زرتشت، با این نیایش، گل یاس را نیایش میکند؟ چه پیوندی گل یاسمین با اهورامزدا یا با سیمرغ، یا نخستین روز هر ماه و هر سال دارد، که آغاز پیدایشی زمان است؟ به هر حال، گل یاس، گل شروع کردن، و گل گشودن زمان و زندگی، و گل ابتکار و نوآوریست، چون یاس و مورد که آنهم «آس» خوانده میشود، گل نخستین روزند و با آغاز و تازگی کار دارند (تازه زاده شدن، نخستین تابش، سپیده دم، تازه تازه). و نام خدای این روز، جشن ساز است (برهان قاطع). و در فرهنگ ایران، جشن، بُن و آغاز آفرینش تازه و نوین است. از جشن و عشق است که هر آفرینش تازه ای مایه میگیرد. بن و نخستین تراوش بُن، که آغاز باشد، جشن و عشق است. در اشم وهو، «عشق بهی» نیایش میشود. که «پاک کننده و خوشی آورنده و دوست داشتنی و وباز زاینده و به وجد آورنده است. آن شادی، آرزوشدن نیست که گوهرشادبست. عشقی برای او عشقت که خوش کند و از نوزنده کند و به وشتن آورد و درمانگراست» پایان. او عشقی را میستاید که از نو، زنده میکند. باز زائیدن، واز نوزنده شدن، تکرار زندگی گذشته نیست

، بلکه زندگی کردن بشیوه دیگر نیز هست . عشقی ، به است که انگیزنده به آبتن شدن به زندگی نوین است . پس بهی با نوشدن و تازه شدن و آفریدن از سر کار دارد . انحرافات در پدیده های « جشن و عشق » ، به نفی و انکار « جشن و عشق » نمیکشد ، بلکه به اصلاح در سوء تفاهمات از جشن و عشق .

اش به یا عشه ، همان « عشق بهی » که نام یاس است ، بیان آنست که عشقی نیایش میشود ، که آغازگر و بدعت گذار و نوآور است . وقتی در فرهنگ ایران ، سخن از گلهای خدایان میرود ، ما از دیدگاه امروزه خود ، این هارا فقط تشبیهات شاعرانه میگیریم . ما میانگاریم که این گل را ، طبق قرار داد یا خیال شاعرانه ، به این خدا منسوب ساخته اند ، و آن گل را طبق این قرارداد یا خیال ، به آن خدا منسوب ساخته اند .

از دیدگاه ما ، اینها همه ، از مغز کودکان و بدوی مردم آن زمان ساخته و پرداخته شده است . با این برداشت هنرمندانه و شاعرانه از گلهای ، معنای گل را در فرهنگ ایران نخواهیم شناخت . فراموش میکنیم که همه جهان را روئیده از تخم = مینوی خدا ( ارتا فرورد ) میدانستند ، و همانسان که تخم تاریک و نقطه گونه ، خداست ، گل و خوشه و میوه ( می + وه ) و برگ ، که اوج گسترش تخم گیاه و تارک درخت است ، همان خدا ، در حالت گستردگیست . خدا ، در شاخ و برگ و شکوفه و میوه و گل شدن ، خدا میشود . از این رو نیز آسمانه ( مینوی آس ) که سقف و طاق ( تاك ) باشد ، همان برگ و بر ( میوه + خوشه + گل ) درختنست ، که گنبد آسمان شده است . برگ ، که در پهلوی ورك vareka = valg و در اوستا وركا vareka است ، اگر دقت شود همان سینه ( بدل زهدان ) و دختر جوانست . در واقع برگ ، اصل مادینگی یعنی اصل باز زائست . به همین علت « برك » به ستاره سهیل گفته میشود که ستاره زایمان بوده است . و به همین علت به بافته ای گفته

میشده است از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار میساخته اند . چون جامه و پوست ، همان آسمان شمرده میشود ، و شتر با سیمرخ و بهرام این همانی دارد ( نام پوست ، گوش است که به معنای خوشه است ) . به همین علت نیز برگ ، به معنای ساز و نوا + و سامان و سرانجامست ( جهانگیری ) . گل و خوشه و میوه نیز همین ویژگی را دارند . این خداست که در میوه و گل و برگ و شکوفه و خوشه شدن در بوته ها و درختان ، به کمالش رسیده است . پس آنها در گل ها ، تجربه ای کاملاً مقدس و خدائی داشته اند . این سیمرخ یا اهورامزدا بود که در افزایش و گسترشش ، یاس = اش به و مورد ( که نامش آس هست ) شده بود . در هزارش ، نام مورد ، انیتا anitala ست که مرکب از دو بخش « ان + اید » یا « ان + ایت » است . معنای پسوند « اید » ، در ترکی بخوبی باقی مانده است . حتا در ترکی « ایدی » به معنای خداست . و معنای دومش « بود » و معنای سومش « بوئیدن » است ( سنگلاخ ) . و از خوشه این معنای ، میتوان شناخت که همان پسوند انیتا است . از اینگذشته « ایت » نیز در ترکی به معنای « گوشت » است که برابر با خوشه است ، و به معنای سگ است ، و سگ ، از جانورانیست که این همانی با سیمرخ داده میشده اند ، و به همین علت است که سپس سگ ، نجس ساخته شده است . آزردهن سگ ، بیان توهین و تحقیر به سیمرخ بوده است . پس انیتا که مورد باشد ، به معنای « مادر و سرچشمه بوی و بود » است . همین واژه است که در عربی تبدیل به « عید » شده است . دیده میشود که انیتا = مورد همان معنای « جشن ساز » را میدهد .

این « عشق به = عشه » ، این همانی با سیمرخ = سینتا = سه اصل یکتا شده ( سه یان = سه آل = سجلاط = یاسمین ) داده میشد . در آغاز ، سه اصل زاینده اند که باهم آمیخته و یکتا شده اند ، و عشق را واقعیت داده

اند ، و این عشق است که نام « په و بهی » دارد . و از این عشقت که زمان و گیتی و زندگی ، پیدایش می یابد ، چون چنین عشقی ، هم در آغاز سال و هم در آغاز هر ماهیست . زمان و گیتی و زندگی ، با گل یاس و مورد آغاز میگردند . در سنگلاخ ( میرزا مهدی خان استرآبادی ) میآید که « یاسال » به فارسی ، تاجیست از ریاحین که در روز عشرت برسر نهند . و این باید « یاس + آل » باشد که به معنای یاس زرخدا سیمرغ ، خدای زایمانست . برسر گذاشتن تاج مورد نیز در یونان متداول بوده است و در نقشهای سفالهای زیبای یونان ، غالباً پیش میآید . و گل یاس ، این همانی با عشق سه خدا به همست که باهم آمیخته اند و یک شیر ، یک اشته ، یک عشق شده اند . از آمیختن سه خدا باهم ، فقط یک «عشق» پیدایش یافته و بجای مانده است .. سه زرخدا باهم آمیخته اند و تنها « عشق » شده اند . عشق ، هم اصل یگانگی و هم اصل نوآوری است . خدایان ، کثرتند . خدا ، یکی نیست ، ولی عشقت که یکیست ، چون آمیزش خدایانست ، از این رو فقط عشقت که در فرهنگ ایران ، مقدس و اصل توحید است . دین توحیدی ، فقط دین عشق است . آشون ، وجودیست که چون تجسم عشقت ، پاک و مقدس است . از عشقت که گیتی میروید . عشقت که یکتائی = توحید را در هم آهنگی میآفریند . از عشقت که توحید آفریده میشود . پس زمان و زندگی و گیتی ، با عشق ، آغاز میشوند . ماه ، که بن زمان و زندگیست ، واقعیت یابی « همآهنگی گلهای رنگارنگ و بویهای خوش گوناگونند » هر ماهی . سی روز است که این همانی با سی گل دارند . زمان و زندگی ، تنوع و طیف رنگها و بوی ها ست که باهم همآهنگند . این بود که سیمرغیان ، کمربندی با سی و سه ریسمان به میان خود می بستند ، که سپس نشان جوانمردان شد ، چون این سی و سه ریسمان ، نماد هر یک از این خدایان زمان (= ماه) بودند . و زرتشتیان

در رقابت با آنها ، از ۷۲ ریسمان ، کمربند خود را ساختند ، که در اصل نشان ۳۶۰ = ۵×۷۲ یکسالست ( خورشیدی ) و باید آنرا از میتراثیان گرفته باشند ، ولی زرتشتیان آنرا نماد ۷۲ یسنا میدانند ، هرچند در باطن ، نماد هفتاد و دو تخم در سال خورشیدیست ، و بدین ترتیب میتراثیان ، خورشید را برتر از ماه میشناخته اند . عدد ۵ نشان تخمست ، و بدین ترتیب مفهوم هفته را که در زرخدائی بوده است ، حذف میکرده اند . حتا الهیات زرتشتی ، سی و سه را ، برابر با سی و سه گناه هم ساخته اند . علت این کار ها آن بود که زرتشت ، مصلح دین سیمرغی بود ، و با نبوغ دینی اش ، آنرا روشن و متعالی ساخته بود ، ولی موبدان زرتشتی میخواستند که زرتشت را « مبتکرو اصیل » سازند ، و طبعاً مجبور بودند ، تا آنجا که ممکن بود ، همه اصالت ها را از سیمرغ میگرفتند و به زرتشت نسبت میدادند ، و بناچار همه اصالت های فرهنگ ایران را یا از فرهنگ سیمرغی ، در خود جذب و حل میکردند و به زرتشت نسبت میدادند ، و یا آنچه را سازگار با آموزه زرتشت نمی پنداشتند ، به دست فراموشی میسپردند ، و حذف و یا انکار میکردند . بدینسان بسیاری از پدیده های اصیل فرهنگ پیش از زرتشت ، حذف و محو و مثلثه و مسخ شده است ، که فرهنگهای دیگر ، امروزه به حساب خود گذاشته اند . از جمله « پدیده همپرسی که دیالوگ باشد » به ذوق این موبدان نمیآید ، چون همپرسی اهورامزدا با انسان ، معنای آمیختن و عشق ورزی اهورامزدا با هر انسانی را داشت ، و این نه تنها با بالا بردن مقام زرتشت ، از دیدگاه موبدان سازگار نبود ، بلکه خودشان نیز که فقط در اندیشه قدرت بودند ، به کلی از مرجعیت میافتادند .

با آشتی دادن سیمرغ و اهورامزداست که میتوان ، هم فرهنگ غنی پیش از زرتشت را شناخت ، و هم نبوغ زرتشت را در نو سازی این فرهنگ باز یافت . و گرنه شناخت زرتشت ، بدون این زمینه ، ناشناختنی

ساختن آموزه زرتشت ، و نابود ساختن فرهنگ پیش از اوست که او کوشیده است ، نو بسازد و تعالی بدهد . ترجمه های گاتا ، به همین علت ، همه ناقص و مبهمست . هرکسی آنرا فقط با پشت دادن به دستور زبان و زبان شناسی ، به گونه ای دیگر ترجمه میکند ، که در پایان همان برداشتهای تنگ موبدان از آن استخراج میگردد. آموزه زرتشت را در خلاء میگذارند ، و در این خلاء است که میکوشند به آن معنا بدهند . زرتشت ، چه را ؟ چگونه اصلاح کرده است ؟ این تویه است که باید در آغاز در دسترس ما باشد . به همین روش نیز ، نیایش « اشم وهو » را ترجمه میکنند ، و به کلی ژرفای معنوی آنرا مسخ و نابود میسازند .

## گُل و خدا

از روزیکه مفهوم « کمال » ، با آمدن خدایان نوری ، تغییر کرد ، رابطه ما با گل و رنگ و بویش نیز ، به کلی عوض شده است . مفهوم « همه آگاهی » خدا ، که کمال او شد ، بلافاصله با « روشنی » برابر نهاده شد ، و طبعاً نماد چنین روشنائی ، ایستادن خورشید در نیمروز است ، هرچند که این رویداد را ، به آغاز وانجام آفرینش هم ببرند . از این پس ، آغازگر و نو آور ، دیگر ، عشق نیست ، بلکه « علم جامع و مطلق است که پدیده قدرت از آن خود به خود میجوشد » . از کمال خدا و از علم او ، نمیتواند بکاهد ، چون فوری قدرتش کاسته میشود . طبعاً هرچه کاملست ، تغییر نمیکند ، و هرچه فانی و ناقص است ، تغییر میکند . از این رو ، رنگ و بو ، از این پس ، نماد گذر و دگرگونی و نقص میگردد ، و منفور و زشت ساخته میشوند . در بندش ، فقط یکرنگی ( رنگ

سپید) رنگ پسندیده اهورامزدا میگردد ، و رنگارنگی ، زشت شمرده میشود . رنگارنگی ، نماد جنگ و ستیزه خواهی میگردد . انسان دیگر رنگ و بورا دوست نمیدارد . اصل و گوهر هر چیزی ، بیرنگ است ، و رنگها برضد گوهر و ذات هر چیزی هستند .

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

عالم این خاک و هوا ، گوهر کفر است و فنا

در دل کفر آمده ام تا که به ایمان برسم

مخلوقات ، همه فناپذیر و ناقصند ، و کامل فقط الله و یهوه و پدر آسمانیست . و خالق ، چون کاملست باید بر ناقص که مخلوقاتند ، حکومت کند ، تا همه را از نقص ، که به کردار گناه درک میشود ، نجات بدهد . همه تئوریهای « حکومت الهی = تئو کراسی » استوار بر این اندیشه « کمال » است . از این پس ، کمال ، غایت نا رسیدنی انسانست ، و به همین علت ، انسان ، عبد ، و خالقش ، معبود اوست . انسان و گیتی و جانوران و گیاهان ، همه محروم از کمالند . و ماخلقت الجن و الانس الایعبدون ( و نیافریدیم پری و آدمی را مگر که مرا پرستند ، سوره الداریات ۵۶ ) . چون کمال = نورهمیشگی = همه آگاهی = قدرت مطلق است . و رابطه کامل به ناقص ، همیشه رابطه حاکم به محکوم ، و معبود به عبد است . این اندیشه کمال ، هر جا باشد ، زود و یا دیر ، به تئوری و واقعیت سیاست ، انتقال می یابد . و طبعاً ناقص ، همیشه عبد و محکوم و مطیع میماند .

چنین مفهومی از کمال ، در فرهنگ زرخدانی در ایران نبود . خدا ، تخمی بود که میگسترده و جهان میشد . طبعاً جهان و انسان ، گسترش کمال و خرد و عشق و توانائی خدا بودند . انسان ، امتداد خدا بود . اینست که رابطه با گل و رنگ و بویش ، وارونه اندیشه کمال بالاست . سیمرخ ، اسیر رنگها نمیشود ، بلکه او اصل همه رنگهاست و خود ، رنگست ، و رنگها را در خود ، باهم همآهنگ میسازد . از این رو ، از برترین

پیکریابیهای او، طاووس و رنگین کمان است. سیمرغ در شاهنامه در داستان سام و زال، فراز سه درخت خوشبو آشیانه دارد، و هر جا که پدیدارشد، بوی مشک فضا را پُر میکند. او مشک، مشکیا = ماشیا = مسیح است. رنگین کمان، نام اوست. در ترکی، «بوی»، نام شبلیله است که گل دی به دین، یعنی گل سیمرغست. سیمرغ، «بو» هست. در ترکی به شبلیله، «بوی اوتی» هم گفته میشود. اوت به معنای آتش زدن و سرائیدن و آواز خواندنست. از این رو، پسوند «اوتی» باید از «اود» آمده باشد که همان زُهره = رام است. البته «عود» هم، خود همین واژه است. عود، که چوب خوشبو نیز هست، همان رام یا سیمرغ نی نواز است. این رامست که میسراید و آواز میخواند و می بوید. پس بوی اوتی، بوی و شبلیله رام یا زهره است. به شبلیله، اصابع یا انگشتان هر مسمی نیز میگویند. خدای موسیقی که جهان را میآفریند، خودش، بو است. از این رو هست که واژه بو، «بود» نوشته میشود. بو، بود است. هر که خدا را می بوید، خدا با او میآمیزد و او بود می یابد. چیزی هم «بود» دارد که می بوید. آنچه نمی بوید، بودی ندارد. پس هر چیزی را باید در بوئیدن جست، تا به بودش پی برد. تنها در جستجو، میتوان به «بود» رسید.

هر کسی میبوید، سیمرغ یا خدا را می بوید. هر بوئی، بوی سیمرغست. از معانی که هنوز «رنگ» دارد، میتوان ارزش فوق العاده رنگ را در این فرهنگ شناخت. رنگ: دارای معانی ۱- زور و قوت و توانائی ۲- روح و جان ۳- شتر قوی برای نتاج ۴- نفع و فایده ۵- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۶- بزکوهی که نماد خود سیمرغست ۶- رستن و روئیدن ۷- خوبی و لطافت ۸- خوشه و خوشحالی و تندرستی ۹- خون و رواج و رونق کار. در پهلوی، ماده اولیه ای که گیتی از آن آفریده شده است «آو خون» یا به عبارت امروز «خونابه» هست. پس «رنگ» که خوناب هست، ماده نخستین گیتی است. بدینسان، رنگ و بوی، بود، و گوهر جهان یا

خداست. از سوئی، زنگ خون، سرخ است که «سور» نامیده میشود و میتوان دید که «رنگ» که کوبه موسیقی و سور است، همان واژه رنگ است. رنگ نه تنها اصل گیتی، بلکه اصل شادی و جشن نیز هست. جانی که رنگ نیست، جشن و عشق نیست. نیرنگ هم در اصل، نوا و رنگ نای بوده است. نیرنگ در اصل، نیایشهایی بودند که افسون میکردند و در اصل، «رنگهای نی» بوده اند. همچنین بوی، یکی از برترین قوای شناخت انسان شمرده شده است (بندهشن ۳، پاره ۳۳) و حتا بنا بر بندهشن (بخش ۳، پاره ۳۹) اهورامزدا در سر آغاز آفرینش، با «بوی و فروهر انسان میسکالد». و این نشان میدهد که این نیرو است که با خدا، همپرسی (دیالوگ) میکند. در بخش چهارم بندهشن پاره ۳۳ میآید که «بوی در تن است: شنود، بیند و گوید و داند». بوی در بندهشن به رام باز میگردد و با رام میآمیزد. به عبارت دیگر، وجود رام، بوهست و از آنجا که رام خدای موسیقی است. پس بو و سور و شناخت باهم این همانی دارند. بوی، نیروی شناختن و بینش و گفتن و دانستن شمرده میشود. بو کردن، چنان نقش بزرگی را بازی میکرده است که بویائی، نه تنها يك اندام ویژه حسی میماند، بلکه تبدیل به معرفت بطور کلی میگردد. در واقع در دیدن رنگ، و بوئیدن بو، انسان به گوهر هستی = خدا پی میرسد. دیدن رنگ و بوئیدن بو، آمیختن با خداست.

هر کجا بوی خدا میآید خلق بین بی سرو پا میآید  
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر ز کجا میآید  
در فراقند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میآید

اینست که بوکردن، در عرفان، چنین نقش مهمی را بازی میکند. بنا بر خوارزمی، عرف که ریشه عرفانست، به معنای بوهست. حس بویائی، حس بینائی، حس چشائی، حس شنوائی، حس بسائی، هستی را که گسترش خداست، در می یابد. همان واژه شنودن که «اش + نوتن» است، بیان آنست که انسان در شنیدن، اشه چیزها را در می یابد و میمزد. از این رو نیز

هست که هنوز نوشیدن که نوشیدن باشد، معنای شنیدن واقعی را هم دارد . شنیدن ، شنیدن حرف و صدا نیست ، بلکه « نوشیدن اشه و شیر و عصاره و گوهر چیزهاست » . از اینجا میتوان شناخت ، که معنای « گوش سرود خرد » در الهیات زرتشتی ، فوق العاده سطحیست . گوش ، دراصل منقولات را نمیشود ، بلکه مستقیماً « اشه چیزها » را مینوشد . گوش ، « رنگ پایهای رام » را در هستی نمیشود . از اینجا میتوان نقش « سروش » را شناخت . شنیدن ، نوشیدن مستقیم و بی میانجی شیره هر چیزی است . اینها بیان آنست که

**حواس انسان ، در شناخت ، رابطه بنیادی و اصیل با پدیده ها داشته اند .** اشه پدیده ها ، در آهنگشان از راه گوش با انسان میآمیزند . به همین علت نیز ، گوش را گوش مینامند ، چون گوش ، خودش به معنای خوشه است . پس گل ها و رنگها و بویشان ، نقش دیگری در این فرهنگ داشته اند که در جهان ما . گُل ، ارزشی همانند خوشه داشته است . همانسان که خدا ، خوشه است ، گل نیز هست . گُل مانند خوشه ، اوج رویش و گسترش گیاه شمرده میشده است . در لُری ، گُل ، خوشه گندم یا جو هست . در کردی ، گوله جو ، خوشه جو است . گوله کابه ، ذرت است . گوله وچینی ، خوشه چینی است . گولبر ، درو خوشه های غله است . گول کردن ، خوشه کردن غله و آشکار شدن و سر کیف آمدنست . در افغانی ، گل نو ، به میوه نوبر میگویند . بخوبی دیده میشود که گل ، همان معنای خوشه را دارد ، و خوشه در فرهنگ زرخدائی ، تجسم کمال است . در فرهنگ زرخدائی ، چیزی کامل است ، که بُن و آغاز نو باشد . « به و بهی » به چنین کمالی اطلاق شمرده میشود . از این رو در کردی به عروس ، وُهی میگویند که همان بهی باشد . و به همین علت به ماه اردیبهشت که ارتا وهیشت ( بهترین اشه ) باشد ، در کردی ، گِلان یعنی گلها میگویند . بهترین اشه ، گل است . گل که خوشه است ، بدین معنی کمالست ، که سر آغاز نو آفرینی است . اینست که همه حواس انسانی ، پیکر بایی چنین کمالی هستند . حواس ،

همیشه نو به نو، تجربه میکنند ، نو به نو، میشناسند ، نو به نو در می یابند . می بینیم که در کردی به پوست دباغی نشده ، خوشه میگویند . پوست ، قشری که پیرامون انسان را فراگرفته است ، خوشه است ، که مجموعه هسته ها و دانه هاست . همین واژه دانه است که دانائی شده است ، و همان است و آسته که هسته باشد ، در هزوارش ، استونتن است که به معنای دانستن است . از این رو هوشه ، به معنای خوشه میوه و خوشه غله و حس اعضا است . هر حسی ، هوشه است . هر حسی در حس کردن به هوش میآید ، هوشیار میشود . تجربه کردن و تماس گرفتن با چیزها و پدیده ها ، همان روند آبیاری شدنست . حواس با اشیاء ، همپرسی میکنند ، و با آنها آمیخته میشوند و از این آمیزش ، میروید ، و دانش و بینش ، همین رویش است . اصلاً واژه « گوش » ، همان معنای خوشه را دارد . این خوشه گوش است که از شیرها های ( اشه ها ) که چیزها میتراوند ، بارور میشود . اینست که سپهر هفتم که سپهر کیوانست ، پوست و خوشه جهانست ، طبعاً جایگاه دانش و بینش هست .

از این رو جامه که این همانی با پوست داشت ، نشان همین خوشه بود . از واژه سپاری که خوشه گندم و جو هست ، و همچنین سپریخ که خوشه انگور بسیار دانه و خوشه خرماست ، واژه « سپور + سپوریک + سپوریکه » ساخته شده است که به معنای کمال و تمام است . این بستگی خوشه با نوشوی از معنای « سپاره » مشخص و روشن میگردد ، چون سپاره به معنای سنگ فسان است که کارد و شمشیر را بدان تیز میکنند . سپاره در واقع ، به معنای انگیزنده است . افسان و افسون کردن ، همان انگیختن است . کمال ، با انگیختگی به آفرینندگی از نو، به هم گره خورده اند . و این مفهوم « بهی » است . پس این همانی دادن گلها و خوشه ها با خدایان ، معنای کمال به کردار اصل نوشوی و نوآوری بوده است .

در بندهش بخش ۹ پاره ۱۱۹ میآید « این را نیز گوید که هر گلی از آن امشاسپندی است » . در واقع همه گلها بدون استثناء ، از آن امشاسپندانند و

همه خدایان سی روزه را در بندهشن ، امشا سپنتا میداند . پس گلها ، معنای بسیار مهمی داشته اند که رابطه بسیار نزدیک با خدایان داشته اند . زمان ، گلخانه هائی بودند که انسان از آن میگدشت و با بوئیدن گلها ، بود می یافت . هر روزی رنگ و بوی گلی ویژه داشت . در بندهش ، به جز یکمین روز که روز یاس و مورد است ، سایر روزها ، فقط یک گل دارند . ولی چنانکه از عبارت « هرگلی از آن امشاسپندی » برمیآید ، همه گلها ، از آن خدایانند . با بررسی و دقت در گلها و گیاهان ، میتوان رد پای این تصویر را یافت که هرگلی و هر گیاهی و درختی ، از آن خدائی بوده است ، و ماهیت آن خدا را نشان میداده است . مردم از نگرش به این گلها ، تجربه متنوع دینی و مقدسی از زندگی در هر روز داشتند .

یاس = هوم = اش به = سپنتا = فرخ = هدهد = شب پره

ما در واژه « اشه » با یکی از مهمترین اصطلاحات در فرهنگ ایران کار داریم ، و این تلاشهای پر پیچ و خم ، برای روشن ساختن آن ضروریست ، چون سراسر برداشت ما از فرهنگ ایران و اندیشه های زرتشت ، عوض میگردد . در بندهش ، بخش نهم پاره ۱۱۹ ، گلهای سی روزه ماه را پیاپی میشمرد . آنگاه پس از روز سی ام ناگهان میآید که « هوم ایزد را هوم ، از سه آئین خویش است » . اینکه هوم : خویش ایزد هوم است ، بخوبی میتوان عینیت گیاه و هر خدائی را باز شناخت . ولی مهرداد بهار میانگارد که گیاه هوم ، از سه جهت ، متعلق به ایزد هوم است ، ولی در پایان ، علامت سنوالی میگدارد ، چون نمیتواند به نکته « پنهان ساخته شده » دست یابد . معمولاً واژه « آئین » را که همان « آینه » دیدن باشد ، جانشین « دین » که زائیدن باشد ، میسازند ، تا رد پای « سه تا

یکتائی » را که هنوز در اذهان زنده بوده است ، گم سازند . چون سه دین ، همان سه زهدان = سپنتا = سه یان = سه آل میباشد که یاس بودند . این هوم که پس از روز سی ام آمده است ، منسوب به همان روز یکم ماه بوده است ، چون ماه ایرانی ، فقط و فقط سی روز دارد ، و آوردن هوم در پایان سی روز ، نشان آنست که هوم نیز گل یا گیاه روزی بوده است . و هوم ، این همانی با همان یاس دارد . یاس ، برابر با هوم نهاده میشده است که نی بوده است . هنوز در کردی یاساین ، به معنای سوت و سوت زدن است . رد پای این برابری ، بخوبی بجای مانده است . پس یاس با آوای نای ، سروکار داشته است . و « آوا » ، هم بانگ ، و هم شیره و آش است . در کردی مران ( مه ران ) ، یاسمین است .

در تحفه حکیم مؤمن میآید که « درختیست در بلاد مغرب و روم و هند ، و جمیع اجزای او تلخ و بسیار بلند و رعنا و نرم و گرهای مانند بند های نی و میان آن پر ، و از آن نیزه میسازند و مشهور به نیزه نی است » . بدون شك مران ، در اینجا نوعی نی است . برای فراموش ساختن این نامها ، آنها را به ممالک دور ، مانند هند و چین و اندلس ... منسوب میساخته اند . همچنین در تحفه حکیم موعمن میآید که مرانیه + مراجه ، « هوم المجوس » است . در برهان قاطع میآید که « مرانی درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند ، چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند » .. همه این مشتبه سازیها در اثر آن بوده است که برابری نی با هوم را میخواسته اند پنهان و فراموش سازند . برسم نیز در آغاز ، از همین ترکه های نی بوده است ، که سپس ترکه انار و گز جانشینش شده است . البته چیزی را جانشینش میکرده اند که باز مربوط به سیمرخ بوده است ( مثل انار و گز و یاس و .. ) . و مرانی باید ترکیبی از مر + نی بوده باشد ، که به معنای بند نی است ، که نماد باز زائی و رستاخیز و گشت تازه است .



واژه های یاس و آس و هاس (در کردی) همه يك واژه اند. معانی گوناگون، خوشه معانی همین زنخدا و متمم هم هستند. مثلا در کردی یاس به معنای تخته سنگ و گل یاس است، و در فارسی، آس، همان سنگ آسیا و مورد است که گل دیگر همین زنخداست، و واژه عصا معرب همین «آس» است. آنچه به ما یاری میدهد، واژه هاس در کردیست که در واقع همان آس است. هاس، گیاه کاردو است که خوشه تخمیست شبیه گندم، و معانی دیگرش ۲- یوز و ۳- حسن است. هاس، هم خوشه است، و هم یوز. یوز، نامیست که این حیوان در اثر بوئیدن، شکار را میجوید، و آنرا از پناهگاهش بیرون میآورد. به علت جستن در بوئیدن که بینش در تاریکی باشد، یوز نامیده شده است. به همین علت و به علت آنکه دانه های خوشه، در رویش دانائی میشوند، این واژه تبدیل به واژه عربی «حسن» شده است. در واقع، حسن، معرب همین هاس و آس میباشد. تخم و روشنی پدیده های مربوط به همدند. در فرهنگ زنخدائی، تخم را اصل روشنی و بینش میدانستند، پس به یقین «حسن» که اندام معرفتست، همان هاس است.

ناگفته نماند که روزگاری، کردها خود را کاردوک یا کاردوخ مینامیده اند. چون کاردوک، خوشه مربوط به روز «دی به مهر» است، که روز پانزدهم ماه باشد. در واقع یکی از خوشه های مربوط به سیمرغست. زائیدن زن که نی میباشد، برابر با فشردن شیره نی (نیشکر)، و نواختن نی (سوت زدن + بانگ + سرای) نهاده میشده است. از این رو به عسل (آنچه از عسل در کندو میماند)، در برهان قاطع آس گفته میشود. به شیره نی، عسل نی هم گفته میشود. همچنین در پازند به «می»، اس as گفته میشود. و هزوارش می، اسیا asyaa+asya است. و از آنجا که خون در بندھشن برابر با می نهاده میشود، و قرینه های فراوان دیگر، این اسیه و اسیا و اس، همان اشه و اشه هستند که در اصل «شیره و افشردن نی» بوده اند، و به همین علت نیز «اش به» خوانده شده است، چنانکه خود واژه به در اصل، وانگ هو بوده

است که «بانگ به» باشد، چون به و بهی نام سیمرغ بوده است. از این رو هر سه مینو که در او، به یک مینو تحول می یابند، به نامیده میشده اند. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه میگوید که روز سی ام، به روز نامیده میشده است، و این روز، روز انگرا مینو بوده است. وهو مینو که «به»، پیشوندش هست، و چنانچه از «اش + به» که یاسمین باشد میتوان دید که نخستین روز نیز که سپنتا مینو باشد، «به» بوده است.

پیش از آنکه در این راستا گامی فراتر نهم، در تحفه حکیم موعمن می یابیم که نام دیگر یاس = عشبه = فوفه میباشد که معرب «پوپه» است. پوپه، هم به هددهد گفته میشود، و هم به شب پره که مرغ عیسی هم خوانده میشود و همان سیمرغست. از سوئی، پوپک، دختر بکر و دوشیره میباشد که همان معنای کج و کجه و عروس را دارد که نامهای سیمرغند. شب پره، این همانی با سیمرغ دارد. و در هزوارش معنای هزوارش شب پره (= شپره)، به است (یونکر). این برابریها بسیار روشنترند. برابری فرخ = سپنتا مینو = هددهد = یاس = عشبه ... بسیاری از نکات این فرهنگ را روشن میسازند. به ویژه که فوف که همان پوپ باشد، در خوارزمی به معنای «سر لوخ + سر دوخ» میباشد که کاکل و بشن نی باشد. از سوئی می بینیم که در افغانی، واژه پوپک به معنای منگوله است، و این واژه معمولا جانشین خوشه میشده است. پس بدون شک، یاس (= سه یان = سه آل = سجلاط) این همانی با هوم و نی (سننا = سین = سه نای = سیمرغ) و فرخ و اش به دارد.